

هو‌العلیم

هدف از حضور در مجالس ذکر

عید غدیر ۱۴۳۲ هجری قمری

بیانات:

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ

وَخَاتَمِ السَّفَرَاءِ الْمُقَرَّبِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

تصوّر من بر این بود که امروز رفقا از یکی از دوستان استفاده می کنند و فردی برای صحبت و افاده و افاضه معین شده است. من هم داشتم آماده می شدم تا به مجلس بیایم که یک مرتبه یکی از دوستان آمد و گفت: «آقا، مداح کو؟! منبری کو?!» گفتم: «مگر قرار نیست کسی بیاید?!» گفتند: «به به، حالا منبری را چه کار کنیم?!» یک خرده فکر کردیم و گفتیم حالا که این طور شد چاره ای نداریم که خودمان منبر برویم! البته از یک نظر هم به نفع رفقا شد، چون دیگر از افاضات یک ساعت و نیم و بیشتر ما بعد از منبری خلاص می شوند، لذا جای شکرش باقی است! گاهی این نسیانها خوب است و به نفع انسان است. به قول معروف:

مهر جهان سوز چو پنهان شود *** شب پره بازیگر میدان شود^۱

علی کلّ حال نوبت به ما افتاد تا ببینیم که خداوند چه قسمت و چه تقدیر می کند.

^۱ امثال و حکم، دهخدا، ج ۴، ص ۱۷۶۲:

مهر درخشنده چو پنهان شود *** شب پره بازیگر میدان شود

استمرار جلسات مرحوم علامه از طهران تا مشهد

مرحوم والد - رضوان الله عليه - صبح‌ها در طهران مجلس اعیاد و وفیات داشتند و مجلس اعیاد و وفیاتشان که در مشهد دائر بود، به‌دنباله همان مجلس طهران بود. ایشان از افرادی - که معمولاً دو سه نفر بودند - به‌عنوان منبری دعوت می‌کردند. البته آن‌موقع هم شلوغ نبود و نهایت افرادی که شرکت می‌کردند، از بیست سی نفر تجاوز نمی‌کرد و بعداً کم‌کم افراد بیشتر شدند.

الآن که نشسته بودم یادم آمد که در یک‌هم‌چنین روزی که عید غدیر بود، من آمدم به حضرت والد گفتم: «آقا جان، منبری کیست؟» ایشان گفتند: «قرار است فلان کس بیاید!» شخصی است که الآن فوت کرده، خدا رحمتش کند! گفتم: «ایشان نیامده است!» گفتند: «حالا یک مقدار صبر می‌کنیم!» یک ربع بیست دقیقه‌ای صبر کردند، ولی نیامد! حالا یا برایش مشکلی پیش آمده بود و یا اینکه وسیله پیدا نکرده بود. ایشان گفتند: «حالا مجبور هستیم که خودمان منبر برویم!»

قابل تأمل و تعمّل بودن تک‌تک کلمات بزرگان به‌عنوان مفتاح طریق

این نواری که از صحبت‌های مرحوم آقا در روز عید غدیر است و در دست رفقا است، برای همان روز است. ایشان در آن روز همین آیه **(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ)**^۱ را بیان می‌کنند و علت نصب ولایت را توضیح می‌دهند. خیلی مطالب دقیقی در آنجا است، رفقا دوباره مراجعه کنند و آن سخنان را بشنوند! البته همه صحبت‌های ایشان قابل تأمل و تعمّل است و در میان آنها نکات و مطالب بسیار دقیق و عمیق و جالبی پیدا می‌شود که برای انسان، کلید راه و مفتاح طریق است. در آن نوار هم یک‌هم‌چنین مطالبی زیاد به چشم می‌خورد!

درباره شخصیت و موقعیت امیرالمؤمنین علیه السلام روایات و مطالب زیاد است؛ هم از رسول خدا، هم از خود آن حضرت در نهج البلاغه و هم از سایر ائمه و هم‌چنین از اولیا و عرفای الهی که اینها به حقیقت ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده بودند.

اولیا و عرفا، تنها کسانی که به حقیقت ولایت امیرالمؤمنین رسیده‌اند

ما و امثال ما نرسیده‌ایم، شوخی هم نداریم و بنده اهل تواضع هم نیستیم؛ هم از طرف خودم إن شاء الله تواضع ندارم و هم از طرف بقیه! خیلی راحت و رُک می‌گویم که کسی نفهمیده و در این

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳:

«امروز من دین شما را برای شما کامل نمودم!»

زمان بنده کسی را نمی‌شناسم! ولی اولیا و عرفای الهی به آن حقیقت ولایت امیرالمؤمنین رسیده‌اند و به آن معنا وقوف پیدا کرده‌اند، لذا جریان عید غدیر در نزد این بزرگان با سایر اعیاد تفاوت دارد.

تفاوت مشهود حال و هوای بزرگان در خصوص روز عید غدیر

من به یاد می‌آورم که آن حال و هوایی که مرحوم آقا و بزرگان و اولیا و اساتید ایشان در روز عید غدیر داشتند، با سایر اعیاد بسیار متفاوت بود و در چهره آنها مشخص بود! هم‌چنین آن مطالبی که راجع به اولیای ما قبل، مثل مرحوم قاضی و آخوند ملا حسینی همدانی از ایشان نقل شده است، خیلی تفاوت می‌کرد!

بنده در همان سال‌هایی که در زمان حیات ایشان بودم، هیچ عید و هیچ خوشی و بهجتی را که برای مؤمنین دست می‌دهد مانند آن بهجت و ابتهاج و سرور و تبدل حالی که در روز عید غدیر برای ایشان پیش می‌آمد، ندیدم! به‌طور کلی حال و هوای ایشان از صبح تغییر می‌کرد و تا شب هم ادامه پیدا می‌کرد؛ حتی در روز میلاد امام زمان علیه السلام هم این‌طور نبود، در روز مبعث هم این‌طور نبود، در روز ولادت خود امیرالمؤمنین هم به این کیفیت نبود! حالا اینکه اینها چه درک می‌کردند و از این مسئله چه شعور و ادراکی داشتند، در طاققت فهم و افق فکری و ذهنی ما نیست؛ منتها ما باید خودمان را به این افق نزدیک کنیم و همین‌طور صرفاً به شرکت در مجالس نگذرانیم! اینها آمدند و خودشان را نزدیک کردند و جلو آوردند.

هدف اولیا از تشکیل مجالس ذکر اهل بیت

من یادم است بعد از فوت مرحوم آقا، صحبت راجع به مسئله ولایت [زیاد] بود. الان هم همه‌جا صحبت از قضیه ولایت است. هر در و دیواری را که ما می‌بینیم، از این مطالب الی‌ماشاءالله هست؛ ولی چه کسی به این حقیقت ولایت رسیده و به آن اطلاع پیدا کرده است؟! همه ما می‌گوییم که ما اهل ولایت هستیم، منتها بین ولایتِ ده با ولایت امیرالمؤمنین فرق نمی‌گذاریم! می‌گویند: فلانی اهل ولایت - یعنی ده و قریه - است.

همه ما خودمان را اهل ولایت و اهل مکتب اهل بیت می‌دانیم و از آن دم می‌زنیم و همه‌جا مجلس هست! امروز ببینید همه‌جا را از این طرف تا آن طرف چراغانی کرده‌اند و جشن گرفته‌اند. پوستر و کاغذ پخش کرده‌اند و این طرف و آن طرف تابلو زده‌اند که بیایید در فلان جا مجلس است! خب در آن مجلس به مردم چه گفته می‌شود؟! امروز که شما در این مجلس حضور پیدا کردید، من می‌خواهم چه مطلبی به شما بگویم؟ آن گوینده‌ای که در مجلس می‌خواهد مطلب را به مردم بگوید، چه می‌خواهد

بگویند؟ آیا می‌خواهد مطالب فتوکپی شده و زیراکس شده و از پیش تعیین شده را بگوید، یا اینکه می‌خواهد مردم را به آن افق نزدیک کند؟ - البته اگر خودش نزدیک شده باشد! - آیا آن گوینده می‌خواهد مردم را به علت و داعی انعقاد این مجالس نزدیک کند؟ آن علت و داعی چیست؟ عرفا و بزرگان و اولیا به دنبال این نبودند که دائماً یک مطالب کلیشه شده و زیراکس شده را با عبارات مختلف منتقل و پخش کنند و بعد هم همه راه‌ها به رُم ختم بشود؛ بلکه آنها به دنبال این بودند که آن افرادی که وارد مجلس می‌شوند و در آن شرکت می‌کنند، فهمشان بالا برود!

لزوم بدون پیش فرض برخورد کردن با مسائل

ما گاهی اوقات وقتی که وارد یک مجلس می‌شویم، از اول با این ذهنیت می‌آییم که ببینیم در این مجلس چه می‌گویند و چه نقطه ضعفی هست تا آن را یادداشت کنیم. این می‌شود پیش فرض! یا ببینیم که کجای اینجا نقص دارد تا آن را در ذهن بسپاریم! فلانی در این نکته نقص دارد، فلانی در این نکته ضعف دارد، فلانی این را قبول ندارد، فلان گوینده این مطلب را اعتقاد ندارد! خوب اعتقاد ندارد که ندارد! عزیز من، مگر قرار است که آدم به همه چیز اعتقاد داشته باشد؟! مگر ما همه پیغمبر هستیم؟! مگر ما امام معصوم هستیم؟! مگر ما باید از ناخن گرفتن تا موی سر یک شخص را بپذیریم؟! چه کسی گفته است؟! کجا گفته‌اند؟! در کدام آیه یا روایت یا سنت آمده است؟! آیا قضیه این طوری است!؟

لزوم رشد عقل و فهم و تطبیق سیره و روش خود با سیره و روش بزرگان

ما فقط به دنبال یک مطلب می‌رویم؛ ولی نمی‌آییم که بفهمیم و عقلمان را رشد بدهیم و فهمان را بالا ببریم و برای خودمان همان حالتی را به وجود بیاوریم که بزرگان در صدد بودند تا آن حالت را برای متعلقین به خود ایجاد کنند! نمی‌آییم همان سیره و روشی را که ائمه علیهم السلام می‌خواستند آن را در میان اصحاب انجام بدهند، در خودمان پیاده کنیم؛ بلکه فقط به دنبال این هستیم که کدام یک از حرف‌های این گوینده با افکار ما می‌سازد، اگر بسازد خوشحال می‌شویم و می‌گوییم: «او هم این طوری صحبت کرد، او هم به نفع ما حرف زد و آنجای حرفش به ما می‌خورد و خیلی خوب بود، پس معلوم می‌شود که ما بر حق و درست هستیم!» خوب ما هم می‌خواهیم که همه بر حق باشند و نمی‌خواهیم کسی بر باطل باشد!

بر حق بودن و وصول به حقایق، حق مسلم جمیع بندگان الهی

یک وقت شخصی از یک جا و از طرف یک نفر برای ما پیغام آورده بود: «فلانی، چه کار

می‌کنی؟ ما بر حقیق!« گفتم: «مگر من می‌خواهم شما بر حق نباشید و بر باطل باشید؟! خب ما هم می‌خواهیم شما بر حق باشید و راهتان درست باشد!» گفت: «نه خیر، اصلاً ما بر حق هستیم!» گفتم: «خب من هم همین را می‌گویم! من هم می‌گویم شما باید این‌طور باشید! پس ایرادی نداریم! چرا من از اینکه تو بر حق هستی، ناراحت بشوم؟! بسیار خوب، بر حق باش! من خوشحال می‌شوم!» همین‌طور ماند که چه بگوید! خلاصه می‌خواست هر طور که شده مطلبی را باز کند، ولی وقتی ما گفتیم که باید هم همین‌طور باشی، بنده خدا بلند شد و رفت!

خب ما باید این‌طور باشیم! اصلاً چرا ما نباید بر حق باشیم؟! چه کسی این حق را از ما گرفته است؟ چه کسی می‌تواند این حق را از ما سلب کند که نگذارد به مطلب برسیم؟! مگر کسی می‌تواند این کار را بکند؟! چه کسی چنین حقی را دارد که حق رسیدن به فهم و ولایت علی مرتضی را از ما بگیرد؟! چه کسی چنین حقی دارد؟ چه کسی می‌تواند این حق را از من بگیرد؟! چرا من نباید در این دنیا به این مطالب برسم؟! چرا نباید حقیقت ولایت امیرالمؤمنین برای من منکشف بشود؟! چرا من نباید بین امام معصوم علیه السلام و بقیه فرق بگذارم؟! چرا من نباید بفهمم که بین امام زمان علیه السلام و من و امثال من، از زمین تا عرش خدا فاصله است؟! چرا این‌طور است؟! چرا من یک‌هم‌چنین حقی را باید از دست بدهم؟! توجه می‌کنید که می‌خواهم چه عرض کنم؟ چرا من نباید بدانم امام علیه السلام، واسطه فیض خدا است و «لا یُقاسُ بنا أحدًا!»^۱ است؟! این عین عبارت امام صادق علیه السلام است که می‌فرماید: «نمی‌شود کسی را با ما قیاس کرد و سنجید!» امام صادق که بنده نیستم! چرا این حق من نیست که بفهمم امام زمان من کیست و چه خصوصیتی دارد و با بقیه فرق می‌کند؛ و حالا که فرق می‌کند باید حواس و دل و ذهنم به سمت او برود؟!
پایین آوردن جایگاه امام معصوم علیه السلام، به واسطه قلب و ذهن ناقص و جاهل

ولی - نعوذ بالله - ما بر سر امام زمان می‌زنیم و می‌گوییم: «چرا بالا بالایی؟! بیا پایین! تو هم مثل ما هستی و فرقی نمی‌کنی! خب حالا غیبت کرده‌ای، خدا مثل خیلی چیزهای دیگر تو را ظاهر خواهد کرد! مگر ما آن چیزهایی را که در ته دریا هستند می‌بینیم؟! خب تو هم یکی از چیزهای غایب! غیبت کرده‌ای، خدا تو را ظاهر خواهد کرد!» یعنی مثل بقیه افراد که می‌آیند و کارهایی انجام می‌دهند،

^۱ الإختصاص، ص ۱۳.

بر سر امام زمان می‌زنیم و او را در حدّ خودمان پایینِ پایین می‌آوریم! برای چه؟ چون ما نقص و عیب داریم! چون ما نفهم هستیم و نمی‌توانیم موقعیت خودمان را ارزیابی کنیم؛ لذا پایمان را از حدّ خودمان جلوتر می‌گذاریم و بر سر امام زمان می‌زنیم و او را پایین می‌آوریم و مثل او می‌شویم. لذا ضعف‌هایی را که در کتاب‌ها و سخنرانی‌های افراد مشاهده می‌کنید، همه حکایت از ما فی الضمیر و آن قلب ناقص و ذهن جاهل آنها دارد!

لزوم حفظ حدود و مراتب واقعی اشخاص

من يك وقت در جایی می‌خواندم که یکی از بزرگان راجع به شخصی که استادش بوده و در نزد او درس خوانده بود، در ضمن يك مقاله نوشته بود که او کَلِمَةُ اللَّهِ العُلَیَا بود! البته از حق هم نباید بگذریم که آن شخص واقعاََ مرد بزرگی بود، مرد عالم و دانشمندی بود، در فنون مختلف خبیر بود و اهل تألیف کتاب بود. بنده هنوز کتاب‌های ایشان را می‌خوانم و استفاده می‌کنم! در ریاضی زبردست بود، در نجوم و هیئت دست داشت و در سایر مسائل اطلاع داشت. مرد زاهد و عابد و صالحی بود، اهل تهجد و معرض از دنیا بود، اهل دنیا و پرداختن به زخارف دنیا نبود، اهل مرید و مریدبازی و بیا و برو و جمع کردن این و آن به دور خود نبود؛ بلکه به دنبال تحصیل علم بود! اینها مسائل کمی نیست و ما همه اینها را قبول داریم و همه اینها به جای خودش محفوظ و إن شاء الله الآن جایش در بهشت و مورد شفاعت ائمه است و من قطع دارم که این فرد از صلحا و ابرار است؛ ولی فقط به همین مقدار بود و بیشتر از این نبود!

انسان باید مراتب و شخصیت افراد و حدود آنها را حفظ کند! هر بلایی که بر سر ما آمده و می‌آید، به خاطر این است که حدود را رعایت نکرده‌ایم؛ آن کسی را که پایین است، بالا برده‌ایم و آن کسی را که بالا است، پایین آورده‌ایم! همه‌اش به خاطر این است! ما هزار و چهارصد سال چوب این را خوردیم که آن کسی که بعد از پیغمبر باید پای منبر می‌نشست، رفت و به جای پیغمبر نشست و آن کسی که باید به جای پیغمبر می‌نشست، آمد و پای [منبر] نشست و به او گفتند باید بنشیننی و به یاوه‌های این شخص گوش بدهی! یعنی تمام این مسائلی که برای ما پیدا شده است، به خاطر همین بوده است! هزار و چهارصد سال است که همین است و هیچ تغییری هم نکرده است!

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

«انسان نباید به افراد و به مؤمنین و به علمای احترامی کند، بلکه باید حدود هر شخصی را حفظ

کند!»

حالا اگر یک نفر در یک مسیر نیست، چه اشکالی دارد؟! مؤمن که هست، شیعه امیرالمؤمنین که هست، اهل نماز و قبله و قرآن که هست! پس باید حدود رعایت بشود، مگر در جایی که لازم باشد! حالا چون می‌خواهم یک نقد بکنم، لذا اسم نمی‌برم! رفقا هم اگر متوجه شدند که شدند؛ و اگر هم متوجه نشدند، مهم نیست! خوب نیست که انسان اسم ببرد، چون علی‌کل‌حال منظور این است که انسان به مطلب برسد و شخص مطرح نیست!

معنا و مصداق «کلمة الله العلیا»

آن بزرگ راجع به ایشان نوشته بود که او کلمة الله العلیا بود! آخر کلمة الله العلیا چرا؟! کلمة الله به کسی می‌گویند که متصل به مقام غیب و متصل به ذات الهی است و مطالب را از آنجا می‌گیرد؛ نه از روزنامه و کتاب و مجله!

حضرت مسیح را کلمة الله می‌گفتند! در آیه قرآن داریم: **﴿وَكَلِمَتُهُ﴾**،^۱ یا در آیه دیگر داریم: **﴿وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾**؛^۲ «کلمه خدا بالاترین است!»

کلمه یعنی آن نمودار ذات پروردگار در بروز اسماء و صفات! کلمه یعنی مظهر، کلمه یعنی اثر، کلمه یعنی بروز، کلمه یعنی ظهور!

همه ما کلمة خدا هستیم، چون همه ما مظاهر خدا هستیم؛ منتها هر کسی به مقدار سعة وجودی و به مقدار آن حصه‌ای که از ذات و از صفات و آثار و اسماء پروردگار در او تجلی پیدا کرده است!

اما «علیا» به چهارده معصوم اطلاق می‌شود و آنها کلمة الله العلیا هستند! همان‌طوری که در روایات هم نسبت به این مسئله تصریح شده است که «نَحْنُ كَلِمَةُ اللَّهِ الْعُلْيَا!»^۳ ائمه می‌فرمایند: «کلمة الله العلیا ما هستیم!»^۳ یعنی واسطه فیض بین ذات اقدس اله و جمیع ممکنات - یعنی هر چه که قالب ماهیت

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۷۱.

^۲ سوره توبه (۹) آیه ۴۰.

^۳ تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۹۶:

«... فَهُمُ أُمَّةُ الْهُدَىٰ وَالدُّعَاةُ إِلَى التَّقْوَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ الْعُلْيَا وَحُجَّتُهُ الْعُظْمَىٰ!»

ترجمه: «... پس ایشان پیشوایان هدایت، و دعوت‌کنندگان به تقوا، و کلمه و ظهور والاتر پروردگار، و حجت عظمای او هستند!» (محقق)

به آن خورده است۔ امام معصوم علیه السلام است!

حالا بگوئید ببینم که این آقا کجای این قضیه و کجای این مطلب است؟! آیا شما واسطه فیض هستید؟! ای بنده خدا، آن دوتا ضَرْبَ ضَرْبایی هم که در ذهن تو هست، از همان کَلِمَةُ اللَّهِ العُلَیَا آمده است! آن دوتا لغتی هم که ما حفظ کرده ایم از [همان کَلِمَةُ اللَّهِ العُلَیَا آمده است!]

الآن کَلِمَةُ اللَّهِ العُلَیَا یک نفر و یک ذات است و آن امام معصوم علیه السلام حضرت بقیة الله ارواحنا لتراب مقدمه الفداء است و بس! آن کسی که واسطه برای فیض است و الآن واسطه است که من می توانم صحبت کنم و شما می توانید بشنوید! اگر او نباشد، من لال می شوم و نمی توانم حرف بزنم و شما کر می شوید و نمی توانید بشنوید! قضیه این است!

کلمة الله به آن کسی می گویند که تمام مُلک و ملکوت عالم در دستش است! ما با انگشت خودمان نمی توانیم سرمان را بخارانیم، آن وقت چطور این شخص کلمة الله العلیا است؟! بله، آدم خوب، معزز و محترمی است؛ اما چرا ما باید در تعبیرمان این قدر لقلقه لسان داشته باشیم؟! چرا قلم ما هر چیزی را که بخواهد، می نویسد؟! آخر هر چیزی حدی دارد!

آن شخص باید در روز قیامت برای نوشتن این کلمه به امام زمان پاسخ بدهد، چون الآن امام زمان کلمة الله العلیا است! باید [به این پرسش] پاسخ بدهد که تویی که عالم بودی چرا نوشتی؟! خب حالا مردم که می نویسند به خاطر این است که آنها جاهل و نفهم اند! بله، به خیلی از افراد، امیرالمؤمنین هم می گویند! مگر بعضی ها این طرف و آن طرف نمی نویسند که شیعیان را تو امیرالمؤمنینی؟!!

انحصار اطلاق لفظ «امیرالمؤمنین» به علی ابن ابی طالب

آیا شما می دانید که اطلاق لفظ «امیرالمؤمنین» بر خود امام زمان هم که کلمة الله العلیا است، حرام است؟!^۱ آن وقت بنده به خودم [امیرالمؤمنین] می گویم؟!!

مشارق أنوار الیقین، ص ۶۱:

«جابر بن عبدالله... قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ... "وَنَحْنُ كَلِمَةُ اللَّهِ وَنَحْنُ خَاصَّةُ اللَّهِ!"»

ترجمه: «جابر بن عبدالله انصاری روایت می کند از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ که حضرت فرمودند: "... و ما کلمه و ظهور خدا و ما خاصه و مقربان خدا هستیم!"» (محقق)

^۱ الهدایة الكبرى، ص ۱۹۲؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۹۵.

[لفظ «امیر المؤمنین»] فقط و فقط اختصاص به علی ابن ابی طالب صاحب امروز دارد^۱ و حتی به امام حسن هم نمی شود امیر المؤمنین گفت! اما به چه کسانی امیر المؤمنین گفتند؟ هارون الرشید می گفت: به من امیر المؤمنین بگویند! موسی ابن جعفر علیه السلام وارد بر هارون می شد و مجبور بود به او بگوید: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!»^۲ امام صادق وارد بر منصور دوانیقی می شد و به منصور دوانیقی فاسق فاجر، امیر المؤمنین می گفت!^۳ [چون اگر نمی گفت] امام را می کشت! حالا متوجه شدید که چه کسانی به خودشان امیر المؤمنین می گفتند؟! مأمون امام زمان خودش را می کُشد و لقب خودش را امیر المؤمنین می گذارد! در نامه هایی که می نوشت، اسم خودش را امیر المؤمنین می گذاشت: «مِنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدِ اللَّهِ مَأْمُون!» و ممانعت نمی کرد از اینکه در خطبه های جمعه به او امیر المؤمنین بگویند و حتی به او امام می گفتند!^۴

^۱ إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۰۷:

«وَكَنَاهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِأَبِي ثَرَابٍ لَمَّا رَأَاهُ سَاجِدًا مُعَفَّرًا فِي التُّرَابِ وَ لَقَّبَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. خَصَّهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِهِ لَمَّا قَالَ: "سَلِّمُوا عَلَيَّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ!" وَ لَمْ يُجَوِّزْ أَصْحَابُنَا أَنْ يُطْلَقَ هَذَا اللَّفْظُ لِغَيْرِهِ مِنَ الْأَئِمَّةِ فَقَالُوا: إِنَّهُ أَنْفَرَدَ بِهَذَا التَّلْقِيبِ فَلَا يُجَوِّزُ أَنْ يُشَارِكَهُ فِي ذَلِكَ غَيْرُهُ!»

ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون علی بن ابی طالب را در حال سجده دیدند که صورت به خاک می سایید، او را «أبِثْرَابٍ» نامیدند. و او را «امیر المؤمنین» لقب دادند. و پیغمبر اکرم او را به این لقب مختص نمودند، آنجا که فرمودند: «بر علی با عنوان امیر المؤمنین سلام کنید!» و فقهای ما جائز نمی دانند که این لفظ (امیر المؤمنین) برای غیر حضرت علی علیه السلام [حتی] از ائمه علیهم السلام به کار رود، و گفته اند: پیغمبر اکرم حضرت علی را منفرد به این لقب نموده اند، بنابراین جائز نیست که غیر حضرت علی علیه السلام در این لقب با او شریک گردد!» (محقق)

مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۵۵:

«و لَمْ يُجَوِّزْ أَصْحَابُنَا أَنْ يُطْلَقَ هَذَا اللَّفْظُ لِغَيْرِهِ مِنَ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. وَ قَالَ رَجُلٌ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! فَقَالَ: "مَهْ، فَإِنَّهُ لَا يَرْضَى بِهَذِهِ التَّسْمِيَةِ أَحَدٌ إِلَّا ابْتِئَالَ بِبِلَاءِ أَبِي جَهْلٍ!"»

ترجمه: «و فقهای ما جائز نمی دانند که این لفظ (امیر المؤمنین) برای غیر حضرت علی علیه السلام از ائمه علیهم السلام به کار رود! و شخصی به امام صادق علیه السلام خطاب نمود: یا امیر المؤمنین! حضرت فرمودند: «ساکت شو، چرا که هیچ کسی به این اسم راضی نشود مگر آنکه به بلای ابو جهل مبتلا گردد!» (محقق)

^۲ رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۸۲.

^۳ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۸۳.

^۴ الکافی، ج ۱، ص ۴۹۰.

انحصار اطلاق لفظ «امام» بر معصوم

مرحوم والد ما جلد هجده /امام شناسی را نوشته است که گفتن لفظ «امام» بر غیر معصوم حرام است! بروید نگاه کنید! [بحث] شلغم و چغندر که در آن کتاب نیست؛ بلکه واقعیت براساس اتقان و برهان و دلیل و منابع است، ولی ما همین طور [بدون دلیل و برهان عمل می کنیم!] علی کل حال اینها مسائلی است که [باید به آن توجه کرد!]

آمدن در این مجالس برای باز شدن فهم است و مطالب، مطالب کلیشه ای نیست؛ ولی ما مطالبی را که به ما می گویند بگو، تا هر جا که مصلحت باشد می گوییم و هر جا که ضرر داشته باشد و مصلحت نباشد، نمی گوییم!

ذکر روایاتی در رابطه با مقام و منزلت امیرالمؤمنین علیه السلام

راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام مطلب و قضیه بسیار زیاد است. یک روایت داریم که پیغمبر فرمودند: «ذِكْرُ عَلِيٍّ عِبَادَةٌ»؛ ذکر علی عبادت است! اگر انسان یاد امیرالمؤمنین بکند عبادت است!

یکی از روایات و مطالبی که راجع به امیرالمؤمنین است و بسیار بسیار عجیب است، [این روایت است:]

«يَاعَلِيَّ، مَثَلُكَ مَثَلُ الْكَعْبَةِ حَيْثُ تُطَافُ وَ لَا تُطَوَّفُ»^۲ [ای علی، مثل تو مثل کعبه است که باید به

^۱ الاختصاص، ص ۲۲۴.

^۲ كفاية الأثر، ص ۱۹۸:

«عَنْ عَاصِمِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ لَبِيدٍ قَالَ: ... قَالَتْ [فاطمة الزهراء سلام الله عليها]: "يا با عمْر، لَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: مَثَلُ الْإِمَامِ مَثَلُ الْكَعْبَةِ إِذْ تُتَوْتَى وَ لَا تَأْتَى!" أَوْ قَالَتْ: "مَثَلُ عَلِيٍّ...» امام شناسی، ج ۷، ص ۲۰۴:

«[لبید نقل می کند که] حضرت فاطمه فرمود: "ای ابا عمْر [أبا عمْر]، رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: مثل امام، مثل کعبه است که باید به سوی او بروند؛ نه آنکه کعبه به سوی مردم بیاید!" یا اینکه گفت: "مثل علی، مثل کعبه است...» المسترشد فی إمامة علی بن ابي طالب علیه السلام، ص ۳۸۷:

«عَنْ الصُّنَابِحِيِّ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ): يَا عَلِيُّ، أَنْتَ بِمَنْزِلَةِ الْكَعْبَةِ يُوتَى إِلَيْهَا وَ لَا تَأْتَى!"

ترجمه: «صنابحی از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود: "رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ای علی، تو به مانند کعبه هستی که مردم باید به سوی آن بروند؛ نه آنکه به سوی مردم بیاید!"» (محقق)

دور کعبه طواف کرد و کعبه به دور آدم‌ها طواف نمی‌کند!»

نمی‌دانم که تا به حال این حدیث را شنیده‌اید یا نشنیده‌اید. خیال می‌کنم که بنده این مطلب را گفته باشم. مطلبی است که هست و همه هم نقل کرده‌اند و اتفاقاً اهل سنت هم در کتب خودشان آورده‌اند.^۱ اینکه پیغمبر می‌فرماید: «یا علی، مثل تو مثل کعبه است که باید به دنبال کعبه رفت»، یعنی چه؟ کعبه به دنبال کسی نمی‌آید، بلکه ما باید برویم ویزا بگیریم و بلیط تهیه کنیم، بعد بلند شویم و به عمره و حج برویم و به دور کعبه بگردیم. هیچ وقت کعبه بلند نمی‌شود که بیاید به دور منزل ما بگردد! این یعنی چه و منظور پیغمبر در این مسئله چه بود؟

یک روایت دیگری راجع به امیرالمؤمنین است که اتفاقاً آن هم از پیغمبر است؛ هم آن اولی و هم این دومی. [پیغمبر می‌فرماید:]

«یا علی، مثل تو مثل سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) است. کسی که به این سوره اعتقاد داشته باشد، یک سوم از نصیب ایمان را حائز و واجد است؛ کسی که این سوره را بخواند و اعتقاد داشته باشد و به زبان بیاورد، دو سوم [از نصیب ایمان را حائز و واجد است؛] کسی که اعتقاد به این سوره داشته باشد و به زبان بیاورد و به دنبال برود و پیگیر باشد (این سومی خیلی مهم است!) تمام ایمان را حیازت کرده است. کسانی که تو را قبول داشته باشند، به یک سوم ایمان رسیده‌اند؛ کسانی که تو را قبول داشته باشند و به زبان بیاورند، دو سوم از ایمان را دارند؛ کسانی که تو را قبول داشته باشند و به زبان بیاورند و پیگیر هم باشند، (وقتی که [امتحان] پیش می‌آید، در نروند و فرار نکنند! وقتی که یک تیر می‌آید جاخالی ندهند تا به یکی دیگر بخورد، بلکه پای کار بایستند!) اینها همه مراتب ایمان را طی کرده‌اند.»^۲

ظهور مراتب ایمان افراد بعد از رحلت پیغمبر

^۱ فردوس الأخبار، دیلمی، ج ۵، ص ۴۰۶؛ غایة المرام، ص ۷۲؛ أسد الغابة، ج ۳، ص ۶۰۹؛ بشارة المصطفی، ص ۴۲۸.
^۲ المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۳.

«عَنْ عَمْرِو بْنِ أَبِي الْمِقْدَامِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مِثْلَكَ مِثْلُ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾؛ فَإِنَّهُ مَنْ قَرَأَهَا مَرَّةً فَكَأَنَّمَا قَرَأَ ثُلُثَ الْقُرْآنِ، وَ مَنْ قَرَأَهَا مَرَّتَيْنِ فَكَأَنَّمَا قَرَأَ ثُلُثَيِ الْقُرْآنِ، وَ مَنْ قَرَأَهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَكَأَنَّمَا قَرَأَ الْقُرْآنَ! وَ كَذَلِكَ مَنْ أَحَبَّكَ بِقَلْبِهِ كَانَ لَهُ مِثْلُ ثُلُثِ ثَوَابِ أَعْمَالِ الْعِبَادِ، وَ مَنْ أَحَبَّكَ بِقَلْبِهِ وَ نَصَرَكَ بِلِسَانِهِ كَانَ لَهُ مِثْلُ ثُلُثَيِ أَعْمَالِ الْعِبَادِ، وَ مَنْ أَحَبَّكَ بِقَلْبِهِ وَ نَصَرَكَ بِلِسَانِهِ وَ يَدِهِ كَانَ مِثْلَ ثَوَابِ أَعْمَالِ الْعِبَادِ!"

در زمان پیغمبر مشخص نبود که مراتب ایمان چقدر است، چون آن هیمنه و شخصیت غالب رسول خدا بر افراد و بروز و ظهور حضرت مانع بود از اینکه آنچه در نفوس هست، ظهور پیدا کند! بعضی‌ها در زمان رسول خدا بغض امیرالمؤمنین علیه السلام را در دل داشتند، ولی اظهار نمی‌کردند.^۱ ما تمام این مطالبی را که در این روایات هست، در زندگی شخصیمان تجربه کرده‌ایم! ما در زمان مرحوم والد - رضوان الله علیه - تمام این روایات را تجربه کردیم و همه را دیدیم! در زمان ایشان کسانی بودند که ایشان به من می‌فرمودند: «من نمی‌خواهم یک نگاه به اینها بیندازم!» و در میان خود ما بودند و در جلسات خود ما شرکت می‌کردند و الآن آنها از همه بیشتر داعیه پیروی از ایشان را دارند! من این مطلب را تا به حال به کسی نگفته‌ام!

خب ما اسم نمی‌بریم و نباید هم ببریم، چون جایز نیست! دنیا، دنیای امتحان است و هر کسی باید بیاید و راه خودش را برود و مسیر خودش را طی کند.

روش پیغمبر در تذکر دادن

مگر پیغمبر به ابوبکر و عمر جلوی همه افراد فرمودند که شما دو تا بعد از من می‌آید و خلافت را غصب می‌کنید و حق را از حقدار برمی‌گردانید؟! نه نگفتند! بله، طوری می‌فرمودند که بالأخره اگر کسی به اندازه یک جو هم حتی در ذهن و فکرش چیزی مانده بود، می‌فهمید! اما نمی‌آمدند صریحاً بگویند: «تو ای ابوبکر، بعد از فوت من می‌آیی و

^۱ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۴۴:

«... قَالَ: فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "إِنِّي لَأَرْحَمُكَ مِنْ ضَعَائِنَ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ عَلَيْكَ لَا يُظْهِرُونَهَا حَتَّى يَفْقِدُونِي فَإِذَا فَقَدُونِي خَالَفُوا فِيهَا غَيْرِي"؟...» ترجمه: «... امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آیا به جز من کسی بین شما هست که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به او فرموده باشد: "دلَم برای تو به رحم می‌آید از کینه‌هایی که نسبت به تو در سینه گروهی است که بر علیه تو هستند؛ و آن کینه‌ها را آشکار نمی‌کنند مگر بعد از من، و چون از دنیا روم به مخالفت برخیزند؟"....» (محقق)

کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۶۹:

«... فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا يُبْكِيكَ؟ فَقَالَ: "ضَعَائِنُ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ لَا يُبْدُونَهَا لَكَ إِلَّا مِنْ بَعْدِي!"....»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کردند: ... پس عرض کردم: ای رسول خدا، علت گریه شما چیست؟ فرمود: "کینه‌هایی از تو که در سینه گروه و اقوامی موجود است؛ و آنها را آشکارا نمی‌کنند مگر بعد از من!"....» (محقق)

خلافت را غصب می کنی! ای مردم، بدانید که من پیغمبر گفتم!» این طور نگفتند.
 یا راجع به آن دومی یا راجع به سومی و همین طور مسائل دیگر چیزی نگفتند، بلکه اشاره
 می کردند و در اجمال باقی می گذاشتند؛ [مثلاً] با این عبارات [می فرمودند]:
 «یا علی، چرا باید این طور بشود که اقوامی پس از فوت من بیایند و حق تو را بگیرند؟!»
 یا مثلاً وقتی که یک شخص از آنها کاری می کرد، حضرت با یک جمله و کلام و به یک
 نحوه ای مطلب را می رساندند که بعد از فوت من خبرهایی اتفاق خواهد افتاد، ولی هیچ وقت نمی آمدند
 در روی شخص و جلوی افراد یک مطلب را بگویند!
 بله، به خود ابوبکر و به خود عمر شخصاً این مطالب را فرمودند، اما جلوی جمع نگفتند!
 ببینید چقدر اینها برای ما درس است که به خود شخص بیایند بگویند.

انسان در صحبت هایی که می کند باید مواظب باشد. البته بعضی ها کج فهم هستند و آدم هر
 حرفی می زند به خودشان برمی دارند. بنده در شب ماه رمضان دارم راجع به بلعم باعورا صحبت می کنم،
 بلند می شوند می آیند و به من می گویند: «آقا، منظورت از بلعم باعورا ما هستیم؟» بابا من تو را ناخن
 بلعم باعورا هم به حساب نمی آورم که بیایم بگویم منظور من تو هستی! تو انگشت بلعم باعورا هم
 نمی شوی و اصلاً کسان دیگر در نظر من بودند! خب این مال کج فهمی است.
 یا اینکه من دارم در یک جا صحبت می کنم و منظورم عام است، یکی بلند می شود می آید و
 می گوید که «آقا منظور شما من بودم؟» خب حالا یا منظورم شما بوده یا نبوده است؛ اسم که نیآورده ام!
 آدم باید خودش را درست کند!

خب همین روش و همین مسئله همیشه بوده است. اگر [منظور انسان] یک شخص نبوده که
 نبوده است و اگر هم بوده که خب خودش را درست کند! اینکه من منظور نبودم و این طرف و آن طرف
 و فلان و این حرف ها یعنی چه؟! ما دیگر بزرگ شده ایم و موقع پفک خوردنمان گذشته است!
 خب روش و مرام و دأب و دیدن پیغمبر این بود که نمی آمدند مطالب را به شخص در جلوی
 جمعیت بگویند، بلکه مسئله را [کلی] می گفتند؛ هر کسی گرفت، گرفت و هر کسی نگرفت، نگرفت!
 همه بزرگان هم همین طور بودند، می آمدند یک مطلب را می گفتند؛ اگر گرفت، گرفت و اگر نگرفت،

^۱ رجوع شود به مناقب الإمام امیرالمؤمنین، ج ۱، ص ۴۰۲ و ج ۲، ص ۳۰۹؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۵۶؛ تاریخ مدینه
 دمشق، ج ۵۹، ص ۱۲۶؛ غرر الأخبار، ص ۲۶۲؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۹۷؛ مناقب آل ابی طالب
 علیهم السلام، ج ۳، ص ۹۱؛ الطرائف، ج ۲، ص ۴۳۰؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۸۹.

نگرفت!

عامل انحراف افراد بعد از رسول خدا

در زمان پیغمبر چه افرادی بودند؟ آیا در زمان پیغمبر میزان ایمان افراد مشخص بود؟! نه مشخص نبود! خنده و فلان و بیا و برو و سلام و صلوات و یا رسول‌الله و از این حرف‌ها زیاد بود، ولی همین که این شخصیت ظاهری ریخت و به حسب ظاهر در درون خاک جای گرفت، آن افراد به هر میزانی که امیرالمؤمنین را قبول داشتند، به همان میزان آمدند و خود را نشان دادند! آنهایی که بغض داشتند همین‌هایی بودند که سردمدار مسئله شدند و برای رسیدن به خلافت به سمت سقیفه شتابان حرکت کردند؛ و آنهایی که بغض نداشتند ولیکن مثل اُنعام و چهارپایان و حیوانات بودند، گفتند: «مردم دارند به سقیفه می‌روند، ما هم برویم ببینیم چه خبر است!»

-: خب بروند، تو چرا داری می‌روی؟

-: می‌خواهند در سقیفه صحبت کنند!

-: خب صحبت کنند! راجع به چه موضوعی می‌خواهند صحبت کنند؟

-: یک مطالب مهمی است که می‌خواهند در آنجا به شور و نظر بگذارند!

-: راجع به چه موضوعی؟

-: راجع به خلافت پیغمبر!

-: خلافت پیغمبر؟! مگر پیغمبر دیروز در مسجد مدینه بالای همین منبر نگفت که بعد از من

علی است؟! دیگر راجع به چه چیزی می‌خواهند صحبت کنند؟!

-: حالا بیا برویم ببینیم چه خبر است!

«حالا برویم، حالا برویم» تمام شد! برای چه می‌روید؟! آیا ما این‌طور نیستیم؟! هستیم یا

نیستیم؟! «خب بلند شویم برویم» دیگر ندارد! خب و زهرمار! وقتی که پیغمبر دیروز بالای همین منبر

آمد و جانشینش را تعیین کرد، دیگر «خب حالا برویم ببینیم چه می‌گویند» یعنی چه؟! اصلاً زهر مار

می‌گویند! هر چه می‌خواهند بگویند، بگویند! تو سر جایت بنشین!

این را می‌گویند تذبذب، ایمان شُل، ایمان کم! اگر به پیغمبر ایمان داشتی [دیگر به آنجا

نمی‌رفتی!]

الآن فرض می‌کنیم که شما بیمار هستید و یک بیماری مبهم و مجملی دارید و خلاصه بعد از

تحقیقات و بالا و پایین کردن، به بهترین متخصص مراجعه می‌کنید که دیگر رو دست ندارد و هر چه

بگویند همان است! او می‌گوید: «آقا، بیماری شما این است و درمان و راه علاجش هم این است!» و مسائل را به شما نشان می‌دهد. فردا شب که می‌شود یکی می‌گوید: «فلانی، چند تا قوم و خویش در خانه عمه قزی نشسته‌اند و دارند راجع به مرض تو صحبت می‌کنند!» حالا آنها چه کسانی هستند؟ مثلاً لبو فروش، شلغم فروش، آب حوضی - البته حالا قصد توهین نداریم - پارچه فروش، کارمند یک اداره، یک آدم معمولی، یک پیرمرد و امثال ذلک! آیا شما بلند می‌شوید می‌روید آنجا تا ببینید آنها چه می‌گویند و حرفشان چیست؟! اصلاً می‌خندید!

سقیفه بنی ساعده را چه افرادی رفتند و تشکیل دادند؟ آیا غیر از اینها بودند؟! عبدالرحمن عوف، عمر، ابابکر، عثمان، خالد ابن ولید، مغیره ابن شعبه و امثال ابوسفیان و همین افراد! آیا سلمان و عمار یاسر در میان آنها بود؟! آنهایی که الان می‌گویند که سقیفه بنی ساعده از افتخارات اسلام است، آیا در سقیفه بنی ساعده سلمان و مقداد و اباذر و محمد ابن ابی بکر و اویس قرن و امثال اینها را پیدا کرده‌اند؟! اگر این افراد در آنجا بوده‌اند بسیار خوب، حالا بگویند که سقیفه بنی ساعده از افتخارات اسلام است؛ ولی چه کسانی در آنجا بودند؟ حالا این سقیفه از افتخارات اسلام شد؟!!

آیا سلمان دلش برای اسلام نسوخت که نرفت؟! آیا علی دلش برای اسلام نسوخت که نرفت؟! اگر سقیفه از افتخارات اسلام است، پس چرا علی در خانه ماند و در سقیفه شرکت نکرد؟! اُف بر شما باد که جز آبروریزی شیعه و مکتب اهل بیت هیچ رسالتی ندارید! در هر لباس و در هر موقعیت که هستید! حالا این سقیفه از افتخارات اسلام می‌شود!^۱

وقتی که این شاکله [ظاهری] رسول خدا رفت، ایمان افراد خودش را نشان داد! ایمان این شخص چقدر است، ایمان آن شخص چقدر است! یکی فقط می‌گوید: «یا علی، من قبول دارم؛ اما نمی‌توانم به زبان بیاورم!» مگر به امیرالمؤمنین نگفتند که «یا علی، ما قبول داریم؛ ولی دیگر وقتش گذشته است!»^۲ و بعد هم آنها آمدند و غالب شدند و حکومت کردند و تقلب کردند و خودشان را به

^۱ رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۶۳۱.

^۲ شاهراه اتحاد، بررسی نصوص امامت، ص ۷۲. و دیگر قائل به این مطلب، سید ابوالفضل برقی در مقدمه و حواشی همین کتاب می‌باشد. (محقق)

^۳ السقیفة و فدک، ص ۶۱:

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: "أَنَّ عَلِيًّا حَمَلَ فَاطِمَةَ عَلَى حِمَارٍ وَ سَارَ بِهَا لَيْلًا إِلَى بَيْتِ الْأَنْصَارِ يَسْأَلُهُمُ النَّصْرَةَ وَ تَسْأَلُهُمْ فَاطِمَةُ الْإِنْتِصَارَ لَهُ، فَكَانُوا يَقُولُونَ: يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ، قَدْ

مردم قالب کردند - قالب از تقلب می آید - و مردم گفتند: «یا علی، دیگر شلوغ نکن، برو در خانهات بنشین! اگر شلوغ کنی می آیند به تو اتهام می زنند که آمده ای بر علیه امنیت نظام و مصلحت و این حرف ها قیام کرده ای و بعد هم معلوم است که کار به کجا خواهد کشید!»

تلاش امیرالمؤمنین برای دستگیری از افراد بعد از رسول خدا

امیرالمؤمنین می گوید: «آخر یعنی فقط همین مقدار و تمام شد؟! فقط تو قبول داری و بعد هم دهانت را قفل می زنی؟! تو از بیست و سه سال رسالت پیغمبر این قدر را فهمیدی؟!» یعنی پیغمبر آمد که بگوید شما فقط یک مطلب را قبول کنید، اما به زبان نیاورید و اقدام نکنید و کاری نکنید؟! پس این جنگ ها برای چه بود؟! این رفتن این طرف و آن طرف برای چه بود؟! این دربه دری ها و کشتن ها و شهادت ها برای چه بود؟!

مَضَتْ بَيْعَتُنَا لِهَذَا الرَّجُلِ، لَوْ كَانَ ابْنُ عَمِّكَ سَبَقَ إِلَيْنَا أَبَا بَكْرٍ مَا عَدَلْنَا بِهِ، فَقَالَ عَلِيٌّ: أَأَنْتَ أَتْرَكُ رَسُولَ اللَّهِ مَيْتًا فِي بَيْتِهِ لَا أُجَهِّزُهُ وَأُخْرِجُ إِلَى النَّاسِ أَنْزَاعَهُمْ فِي سُلْطَانِهِ؟! وَقَالَتْ فَاطِمَةُ: مَا صَنَعَ أَبُو حَسَنٍ إِلَّا مَا كَانَ يَنْبَغِي لَهُ، وَصَنَعُوا هُمْ مَا اللَّهُ حَسَبُهُمْ عَلَيْهِ!«

ترجمه: «از حضرت ابوجعفر امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: "امیرالمؤمنین (علیه السلام) حضرت فاطمه (سلام الله علیها) را سوار بر الاغی نمود و شبانه به در خانه انصار برد تا از ایشان یاری طلبد و حضرت فاطمه نیز از ایشان برای حضرتش یاری طلبد؛ ولی آنها می گفتند: ای دختر رسول خدا، دیگر بیعت ما با این مرد تمام شده است، و اگر پسر عموی تو علی، زودتر از ابوبکر ما را به خود می خواند، ما از او به ابی بکر عدول نمی نمودیم! امیرالمؤمنین به آنها می فرمود: آیا من جنازه رسول خدا را دفن نکرده در خانه اش بگذارم و برای ربودن مقام حکومت او از منزل خارج شده با مردم نزاع کنم؟! و فاطمه فرمود: ابوالحسن کاری نکرد مگر آنکه سزاوار بود، ولیکن غاصبین خلافت کردند آنچه را که خدا حساب گیرنده و مؤاخذه کننده آنها است!"» (محقق)

الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۹:

«... فَقَالَ بَشِيرُ بْنُ سَعْدِ الْأَنْصَارِيِّ: لَوْ كَانَ هَذَا الْكَلَامُ سَمِعْتَهُ الْأَنْصَارُ مِنْكَ يَا عَلِيُّ قَبْلَ بَيْعَتِهَا لِأَبِي بَكْرٍ، مَا اخْتَلَفَ عَلَيْكَ اثْنَانِ! قَالَ: وَ خَرَجَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ يَحْمِلُ فَاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ عَلَيَّ دَائِمَةً لَيْلًا فِي مَجَالِسِ الْأَنْصَارِ تَسْأَلُهُمُ النَّصْرَةَ، فَكَانُوا يَقُولُونَ: يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ، قَدْ مَضَتْ بَيْعَتُنَا لِهَذَا الرَّجُلِ!...»

ترجمه: «... بشیر بن سعد انصاری گفت: ای علی، اگر این سخنان را طائفة انصار قبل از بیعت با ابوبکر شنیده بودند همگی یکپارچه با تو بیعت به امامت می کردند، به طوری که دو نفر که با هم اختلاف داشته باشند، یافت نمی شد.

و راوی نقل کرد: امیرالمؤمنین علیه السلام شبانه فاطمه علیها السلام را سوار بر مرکبی می نموده و در مجالس انصار می برد و فاطمه از آنها یاری می طلبید؛ آنها می گفتند: ای دختر رسول خدا، دیگر بیعت ما با این مرد تمام شده است!...» (محقق)

مگر امروزه در دنیا نمی گویند که هر کسی به دین و اعتقاد خودش و کسی به کسی کار نداشته باشد؟! یهودی هستی، باش! نصرانی هستی، باش! کمونیست هستی، باش! بهائی هستی، باش! هر چه می خواهی باش، ولی فقط بر خلاف ما صحبت نکن، با تو کاری نداریم! ما به این حرف ها کاری نداریم!

امیرالمؤمنین می گوید: همین؟! یعنی اینکه پیغمبر آمد و این مردم را جمع کرد و اعلان کرد، به این معنا بود؟! می گویند: «یا علی، همین است!» اینکه می گویند: «همین است!» یعنی یا علی، دیگر بیخود به ما فشار نیاور! - زبان حال است - یا علی، دیگر به ما تحمیل نکن! یا علی، دیگر به ما زور نگو! یا علی، مدام ما را در خجالت برخورد خودت نگذار و یک خرده از این امر و نهی کم کن! امیرالمؤمنین می گوید: «بسیار خوب، کم می کنیم! به روی چشم، دیگر به سراغ تو نمی آیم و به سراغ یکی دیگر می روم!»

-: چرا نیامدی شهادت بدهی؟! چرا نیامدی بگویی!؟

-: یا علی، خبر نداشتم!

-: خب حالا که خبرت کردم!

-: دیگر چه کار کنیم؟ دیگر نمی شود! خودت که اوضاع و مسائل را می دانی! قداره کش ها

آمده اند - یعنی قبول دارد که اینها همه قداره کش هستند! - و زن و بچه در خطرند و خلاصه زندگی تلخ می شود! حالا ما هم که تو را دوست داریم، پس دیگر از این مسئله بگذر! چیزی هم که از تو کم نمی شود و پیغمبر هم [این مسئله را] خیلی به تو گفت!

امیرالمؤمنین می بیند که باز هم یک تلنگر دیگر می خواهد، لذا می گوید: «می دانم من را دوست داری و می دانم پیغمبر [این مطلب را گفت] و می دانم برای من هیچ فایده ای جز زحمت ندارد؛ [ولی من برای تو می گویم!]»

کلام مرحوم علامه در مورد حال امیرالمؤمنین بعد از انتصاب به خلافت در روز غدیر

دیشب یکی از رفقا متنی را از کتاب /امام شناسی مرحوم آقا می خواند که من خیلی تکان

خوردم! مرحوم آقا می گویند:

«شما خیال می کنید این امامتی که برای امیرالمؤمنین در روز غدیر حاصل شد، برای او جشن و عروسی و تاج افتخار و شادی بود؟! نه خیر، اول بدبختی و مصیبت علی از روز غدیر شروع

شد!»^۱

ما الآن در روز غدیر در اینجا آمده‌ایم و جشن می‌گیریم و چراغ می‌زنیم و نقل و شیرینی و چای می‌خوریم و خوشحالیم که امیرالمؤمنین به ولایت رسید؛ ولی از آن روز نصب ولایت امیرالمؤمنین، تازه پرونده امتحانات امیرالمؤمنین باز شد! اگر من و شما بودیم این ولایت را قبول

^۱ امام شناسی، ج ۷، ص ۵۳:

«باید دانست که این نصب به مقام امامت و خلافت، شأنی از شؤون ظاهری آن حضرت نیست که موجب راحتی و سعه و مقامی باشد که بدان خشنود می‌گردند و در برابر آن جشن می‌گیرند و سرور و وجد دارند؛ بلکه موجب تحمل مسئولیت و تعهد در برابر انجام آثار و لوازم و از عهده بیرون آمدن از وظایف آن به نحو احسن است! و این چقدر مشکل و طاقت فرساست و چه پیامدهایی در پی دارد که باید با قدم صبر و آرامش از همه آنها عبور کرد؛ از جمله مثلاً سکوت و عدم دست بردن به قبضه شمشیر است، طبق وصیت رسول خدا در آن وقتی که حق را می‌برند و ناصر و معینی هم نیست!

در حقیقت نصب به مقام ولایت، نصب به مقام بردباری و تحمل و متانت برای تمام این وقایع و حوادث است! نصب به صبر و بردباری در برابر تمام حوادثی است که بعداً تا روز قیامت، راجع به ولایت برای صاحب ولایت پیدا می‌شود! إعلان تحمل و استقامت برای پیش‌آمدهایی است که در سدا راه ولایت هر روز و هر زمان، شیطان و نفس اماره به وسیله نفوس جاهل و بی‌خبر پیش می‌آورد و برای عدم وصول به حضور جلوگیر می‌گردد. پس روز غدیر چه روز مشکل و چه میعاد طاقت فرسا و چه ملاقات کوبنده و شکننده برای امیرالمؤمنین بوده است، و چه روز عظیم و پر ابتهت و جلال بوده است! و چنین تصور نشود که روز مسرت و شادی از نقطه نظر شؤون دنیوی بوده است، بلکه مطلب بر عکس است!

هم‌چنان که روز بعثت رسول‌الله در غار حراء، اولین روز نزول در عالم کثرت و مأموریت سر و کار پیدا کردن با ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها و ابوسفیان‌ها و روز تحمل مصائب و شدائد تبلیغ رسالات خدا و ایتمار به امر الهی در شکستن بت‌های جاهلیت و تصفیه و تهذیب نفوس و مدارا و مماشات با یک جهان از افکار مردم جاهل که بزرگترین مصائب را بر اساس جهل خود به بار می‌آوردند و بر رسول خدا تحمیل می‌کنند، می‌باشد!

فلهذا رسول خدا به خود لرزید و چون به منزل آمد از شدت هیبت و عظمت این امر بر روی زمین افتاد، گلیم و لباس و دثار بر خود پیچید و در گوشه‌ای افتاد که جبرائیل فرود آمد و آیه ﴿قُمْ فَأَنْذِرْ﴾ را به دنبال خطاب ﴿يَا أَيُّهَا آلَ مَدْيَنَ﴾ و ﴿قُمْ أَلَىٰ لَإِلَّا قَلِيلٌ﴾ را به دنبال خطاب ﴿يَا أَيُّهَا آلَ مَرْمَلُ﴾ فرو خواند.

پیغمبر می‌داند که این ولایت امر برای علی بن ابی‌طالب چه چیزهایی را به دنبال دارد؛ از ضرب و شتم و قتل و اسارت فرزندان! و مانند آینه در مقابل خود می‌بیند و برای رضای حضرت ربّ و دود - جلّ و عزّ - همه را تمکین می‌کند و با اطاعت و تسلیم در برابر آیه ﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ به جان و دل می‌پذیرد! و علی نیز همه را به جان و دل قبول می‌کند و با آغوش باز استقبال می‌کند و دعوت حق را لبتیک می‌گوید و برای اطاعت و تسلیم در برابر آن سر از پا نمی‌شناسد!»

می کردیم؟! صفحه اول: سقیفه بنی ساعده! ای داد بیداد! خب دیگر با ما کاری ندارند و رفتند! صفحه دوم: رفتن بالای منبر پیغمبر! صفحه سوم: به دنبال امیرالمؤمنین آمدن که بیا بیعت کن! ای داد بیداد، شروع شد!

:- خب حالا رفتید و خلافت را گرفتید و ما هم در خانه هستیم، دیگر به ما چه کار دارید؟
:- نه خیر، ما با تو خیلی هم کار داریم! تو وجودت برای ما مانع است! توی علی همین سکوتت چکش و پتک است! عدم حضورت موجب توجه دیگران است! مردم می گویند: «چرا علی پای منبر نیست؟! چرا علی در نماز جماعت نیست?!»

امیرالمؤمنین که یک آدم معمولی و بیل زنی نبود که فقط بلند شود برود باغبانی کند! امیرالمؤمنینی که تمام جنگ‌ها مستند به او بود، کندن در خیبر برای او بود، کشتن عمرو ابن عبدود برای او بود، جنگ بدر به دست امیرالمؤمنین تمام شد، جنگ احزاب به دست امیرالمؤمنین ختم شد، جنگ احد بالآخره به دست امیرالمؤمنین به یک مرحله عدم شکست اسلام و پیغمبر رسید! اینها چیزی نیست که کسی بتواند انکار کند! کلماتی که پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین فرمودند مانند «أنا مدينة العلم و عليّ بأبها» را کسی نمی تواند انکار کند! آن وقت ما بقیه را به امیرالمؤمنین تشبیه می کنیم!

روایت رسول خدا در منزلت امیرالمؤمنین در روز خیبر

پیغمبر در روز خیبر فرمودند:

«یا علی، اگر ترس آن نداشتم که مردم درباره تو چیزی را بگویند که نصاری درباره عیسی ابن مریم گفتند، درباره تو کلامی می گفتم که بر هیچ کس مرور نمی کردی الا اینکه خاک پایت را برمی داشت و به چشم می کشید!»^۲

^۱ تحف العقول، ص ۴۳۰.

برای توضیح بیشتر رجوع شود به عبقات الأنوار فی إمامة الأئمة الأطهار، ج ۱۴، ص ۱۶ - ۵۴۶؛ امام شناسی، ج ۱۱، ص ۵۱.

^۲ الکافی، ج ۸، ص ۵۷.

«عَنْ أَبِي بصيرٍ قَالَ: بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسًا إِذْ أَقْبَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامَ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "إِنَّ فِيكَ شَبَهًا مِنْ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، وَ لَوْلَا أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَوَائِفٌ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ لَقُلْتُ فِيكَ قَوْلًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ يَلْتَمِسُونَ بِذَلِكَ الْبَرَكَهَ!"....»

پیغمبر در اینجا می‌خواهد چه بگوید؟ یعنی ای علی، تو خدایی! تو مظهر تامّ خدا هستی! ببینید که در اینجا چه اسراری است که آنها هم نتوانستند بگویند و فقط همین قدر یک جمله گفتند که بدانید خبرهایی هست!

پیغمبر می‌فرماید: «اگر ترس نداشتم، به مردم می‌گفتم و مردم به تو همان اعتقادی را پیدا می‌کردند که مسیحیان به مسیح پیدا کردند، ولی من نمی‌توانم بگویم!»
اعتقاد مردم نصاریّ به حضرت مسیح، ابن‌الله یعنی فرزند خدا است! البته اعتقاد آنها به آن کیفیت غلط است و امیرالمؤمنین به یک صورت دیگرند که مظهر تامّ و آن اثر وجودی و نازلۀ ذات پروردگار در عالم کون و مکان است.

عرفا، تنها کسانی که حقیقت دین را فهمیده‌اند!

آنهایی که اهل سرّ هستند به این نکته من می‌رسند! آنها چه کسانی هستند؟ معلوم است که چه کسانی هستند؛ امثال مرحوم آقا و امثال استادشان - رضوان‌الله علیهما - ولی بقیه نه‌خیر، ابداً! پس دین را چه کسی فهمیده است؟ اینها فهمیده‌اند! آن وقت ما [خیلی راحت] می‌گوییم: حسین‌های زمان، علی‌های زمان! 'خب اگر واقعاً این شخص این طور است، بسم‌الله! این ید و این بیضا! شما انجام بدهید، آن وقت ما هم به شما [حسین و علی زمان] می‌گوییم!

لزوم حفظ حریم امام معصوم

امام حسین چه کسی بود؟ امام صادق چه کسی بود؟ امام جواد چه کسی بود؟ بسم‌الله، شما بیاید مثل امام جواد و مثل امام صادق، همان‌طور حرف بزنید و همان کار را بکنید، اصلاً ما به شما سجده می‌کنیم! ولی وقتی که نمی‌توانیم چرا پایمان را از حدّ خودمان فراتر بگذاریم؟! به‌الله این قضیه خوب دارد! شوخی نمی‌کنم!

حریم امام باید محفوظ باشد، حریم معصوم باید محفوظ باشد! از دست امام زمان خوب می‌خوریم! هر چیزی باید در جای خودش باشد و هر حریمی بایستی که محفوظ باشد!

معنای ذکر در روایت «ذکر علی عبادۀ!»

پیغمبر فرمودند: «ذکر علی عبادۀ»^۱ ذکر علی عبادت است! «از آن طرف داریم: «عند ذکر

^۱ رجوع شود به مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۳۵؛ ج ۲۴، ص ۷۹ و ۸۰.

^۲ الإختصاص، ص ۲۲۴.

الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ؛^۱ وقتی که ذکر صالحین می‌شود، رحمت نازل می‌شود!» در این فقره امیرالمؤمنین در کجای قضیه قرار دارد؟ خب او بالاتر از همه صالحین و اصلاً رئیس و امام صالحین است!

حالا اینکه ذکر علی عبادت است و عبادت هم انسان را به خدا نزدیک می‌کند، معنای نزدیک شدن انسان به خدا چیست و چه چیزی انسان را به خدا نزدیک می‌کند؟

آیا اینکه شما دائماً بنشینید و دم بدهید و بگویید: «یا علی و یا علی و یا علی!» - که البته این هم باید باشد - [کافی است؟] خب ذکر علی عبادت است، پس به خدا نزدیک شدیم و دو قدم جلو رفتیم! شب هم برویم یک مجلس دیگر تا غدیر را از دست ندهیم و در آنجا هم ذکر «یا علی» بگوییم و حالی پیدا کنیم و بگوییم: «به‌به، عجب مجلس گرمی!» برویم پای صحبت فلان شخص بنشینیم تا صحبت و مطالبش ما را جلو ببرد و حال و هوای ما را عوض کند! خب این حال و هوا برای یک روز است! فردا چه؟ آیا فردا هم حال دیروز را داریم؟! نه نداریم!

پس مقصود از «ذکر علی عبادت است» چیست؟ مقصود از «عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ» چیست؟ مقصود این است که بیاییم و ببینیم امیرالمؤمنین چرا امیرالمؤمنین شد؟ علی چرا امام شد؟ واللّه ما هم می‌توانیم پایمان را جای پای او بگذاریم و شدنی است، اما نمی‌خواهیم! نمی‌گوییم ما امیرالمؤمنین بشویم؛ نه‌خیر، امام زمان هم امیرالمؤمنین نیست! امیرالمؤمنین فقط اختصاص به علی ابن ابی طالب دارد، ولکن حالا که نمی‌توانیم امام زمان بشویم، حداقل در زیر ولایت امام زمان که می‌توانیم خودمان را به آن حضرت و به قلب آن حضرت متصل کنیم! این کار را که می‌توانیم بکنیم! می‌توانیم به نقطه‌ای وصل بشویم که دیگر کسی نتواند ما را گول بزند و دیگر با دو تا شایعات فریب نخوریم و با دو تا پوستر و پلاکارد دل به دلبر ندهیم و با دو تا صحبت و دروغ و مجاز، دل و ذهن خودمان را نسپاریم! این کار را که می‌توانیم بکنیم! پس به سراغ این قضیه بیاییم! حالا این مطلب را در کجا می‌توانیم پیدا کنیم؟ آیا با مدام یا علی گفتن می‌توانیم پیدا کنیم؟! [نه‌خیر، باید] بیاییم و آن مبانی امیرالمؤمنین را حفظ کنیم!

عمل امیرالمؤمنین در همه احوال صرفاً براساس تکلیف

اگر یاد رفقا باشد بنده چند جلسه راجع به جریان صفین و راجع به امیرالمؤمنین صحبت

^۱ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۳۴۸؛ ختم الأولیاء، ص ۴۵۱؛ حلیة الأولیاء، ج ۷، ص ۲۸۵.

کردم که در آن قضیه‌ای که بین امیرالمؤمنین و عمرو عاص پیش آمد چه مطلبی هست و حتی مسئله به مباحث فقهی و شرعی و تکلیفی هم رسید و ما حتی تا آنجا هم پیش رفتیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام در آن قضیه چه کرد و چه علتی را در آن مسئله جستجو می‌کرد؟ مگر امیرالمؤمنین برای احقاق حق نیامد؟! مگر امیرالمؤمنین برای از بین بردن معاویه نرفت؟! مگر امیرالمؤمنین این همه مردم را در راه نیاورد؟! خب در آنجا هم که حلوا و برنج زعفران نمی‌دادند، بلکه در آنجا تیر و شمشیر و سنان بود! با این آمدن امیرالمؤمنین در آنجا، چقدر زنها که بیوه نشدند و چقدر فرزندان که بی‌پدر نشدند!

حالا امیرالمؤمنین جواب مردم را چه بدهد؟ جواب این زنها را چه بدهد؟ جواب این بچه‌ها را چه بدهد؟ جواب این مادرها را چه بدهد؟ جواب این پدرها را چه بدهد؟ آیا همه این سؤال‌ها در ذهن ما می‌آید یا نمی‌آید؟

امیرالمؤمنین مردم را در مسجد کوفه^۱ جمع کردند و صحبت کردند. به قبائل هم نامه نوشتند که بیایید برای دفع ظلم، معاویه را از بین ببریم و او را برگردانیم^۲ که البته در نهایت، جریان به مخالفت منافقین و آن حقه‌بازی و تقلب عمرو عاص تمام شد! عمرو عاص هم معلوم است که اهل تقلب و حقه‌بازی بود!^۳

همیشه این قضایا در تاریخ بوده و همیشه عمرو عاص داشته‌ایم! عمرو عاص آن موقع هم او بود. او می‌رود و یکی دیگر می‌آید!

حالا دقیقاً در همان موقعی که امیرالمؤمنین می‌خواهد ضربت را بر سر عمرو عاص وارد کند، او آن عمل قبیح را انجام می‌دهد و باعث می‌شود که امیرالمؤمنین از کشتن او صرف نظر کند!^۴

حالا امیرالمؤمنین جواب این مردم را در این قضیه و هم‌چنین در آن قضیه باز کردن نهر که اول معاویه آمد و آن عمل خلاف را انجام داد،^۵ چه می‌دهد؟ این مردم می‌گویند: «یا علی، تمام بچه‌های

^۱ حضرت بعد از جریان جمل، از مدینه به کوفه برگشتند و دیگر کوفه مرکز خلافت بود، لذا حضرت جایگاه خودشان را در مسجد کوفه قرار دادند.

^۲ (۱) وقعة صفین، ص ۳.

^۳ الکافی، ج ۵، ص ۳۹؛ وقعة صفین، ص ۹۲.

^۴ وقعة صفین، ص ۴۷۸ و ۴۹۰.

^۵ وقعة صفین، ص ۴۰۷ و ۴۲۴.

^۶ وقعة صفین، ص ۱۶۰.

ما کشته شدند، پدرهای ما کشته شدند، ولی تو حالا که به اینجا رسیدی یک دفعه شمشیر را برمی داری و عمر و عاص را از بین نمی بری؟!»

چه علت و سرّی در پشت این قضیه است؟! به این اسرار جز ولیّ خدا و عارف باللّه پی نمی برد و نخواهد برد! ما قبلاً تا حدودی سرّ این قضیه را گفتیم، ولی این را هم دوباره روی بقیه اسرار می گوئیم. آن مقدار کمی که گفتیم این بود که امیرالمؤمنین می خواهد بفرماید: «آمدن من براساس تکلیف است!»^۱

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَوْفِ بْنِ الْأَحْمَرِ قَالَ: "لَمَّا قَدِمْنَا عَلَى مُعَاوِيَةَ وَ أَهْلِ الشَّامِ بِصَفَّيْنِ وَ جَدْنَا هُمْ قَدْ نَزَلُوا مَنَزِلًا مُنْزِلًا اخْتَارُوهُ مُسْتَوِيًّا بِسَاطًا وَ اِسْعًا وَ أَخَذُوا الشَّرِيعَةَ فَهَيَّ فِي أَيَدِيهِمْ وَ قَدْ صَفَّ أَبُو الْأَعْوَرِ عَلَيْهَا الْحَيْلَ وَ الرَّجَالَ وَ قَدَّمَ الْمُرَامِيَةَ وَ مَعَهُمْ أَصْحَابُ الرَّمَاحِ وَ الدَّرَقِ وَ عَلَى رُؤُوسِهِمُ الْبَيْضُ وَ قَدْ أَجْمَعُوا أَنْ يَمْنَعُونَا الْمَاءَ فَفَزِعْنَا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَأَخْبَرَنَا بِذَلِكَ! "...»

ترجمه: «عبدالله بن عوف بن احمر نقل می کند: "زمانی که ما به معاویه رسیدیم درحالی که اهل شام هم در صفین بودند، دیدیم آنها جایی را برای خود برگزیده بودند و فرود آمده بودند که مسطح و وسیع بود و شریعه را در دست گرفته بودند و ابوالاعور با لشکر سواره و پیاده خود در کنار شریعه صف کشیده بود و تیراندازان را جلوی آنان به همراه نیزه داران که سپر به دست و کلاه خود به سر داشتند، مقدم داشته بود و قصد داشتند که ما را از رسیدن به آب بازدارند. پس ما به امیرالمؤمنین علیه السلام پناه جستیم و او را از جریان باخبر نمودیم!"...» (محقق)

^۱ معانی الأخبار، ص ۳۶۱:

«... فَمَا رَاعَنِي إِلَّا وَ النَّاسُ إِلَيَّ كَعُرْفِ الضَّبِّعِ قَدِ انْتَالُوا عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقَدَ وُطِئَ الْحَسَنَانِ وَ شُقَّ عَطَافِي!...»

الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسْمَةَ لَوْلَا حُضُورُ النَّاصِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يَقْرَؤُوا عَلَى كِبَاطَةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَعَبٍ مَظْلُومٍ لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِهَا وَ لَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقَطَةِ عَنزٍ!»

امام شناسی، ج ۸، ص ۱۳۰:

«... و هیچ از عدم پذیرفتن خلافت و امارت مرا نگران و بیمناک نمود، مگر اینکه دیدم تمام طبقات مردم چنان اطراف من جمع شدند و به من روی آوردند، همچون یال‌های کفتار که بر دوشش می ریزد؛ و از هر سو و جانب به من روی آورده و دسته‌ای پس از دسته دیگر پشت سر هم می آمده و ازدحام می کردند، تا جایی که حسن و حسین در زیر دست و پا رفتند و دو پهلوی من آسیب دید!...»

سوگند به آن خداوندی که دانه را شکافت و گیاه و درختان سرسبز را از آن بیرون آورد؛ و به آن خداوندی که روح و جان را بیافریده و خلق فرمود، اگر حاضران برای بیعت حضور به هم نمی رسانیدند و حجت خداوند به وجود ناصران و کمک کاران تمام نمی شد؛ و اگر خداوند از علما پیمان نگرفته بود که بر پرخوری و شکم پرستی ظالمان و بر گرسنگی مظلومان موافقت ننموده و آرام نگیرند، هرآینه ریسمان مرکب این ولایت و حکومت را رها کرده و به کاهل و گردنش می انداختم و با جام اولین آن، آخرش را سیراب می نمودم؛ آن وقت شما می یافتید که این دنیا؛ دنیای شما، در نزد من از آب عطسه بینی بزماده پست تر است!»

خوب دقت کنید! اینکه می‌گویم باید در این مجالس بیایم تا فهمان بالا برود و فقط یا علی یا علی نگویم، برای همین است! امیرالمؤمنین می‌خواهد بگوید که دعوت من به خاطر تکلیف بود و اگر تکلیف نبود من در خانه می‌نشستم! به من چه ربطی دارد، بگذار همه مردم به جهنم بروند! مردم خدا دارند، مگر من خدای مردم هستم؟!^۱

اینکه مردم را جمع کردیم براساس تکلیف بود! آمدن به اینجا براساس تکلیف بود! مواجهه با معاویه براساس تکلیف بود! همه براساس تکلیف بود! حالا که به اینجا رسیدیم، معاویه نهر را بست و ما را در مضیقه قرار داد و ما الآن باید نهر و راه را باز کنیم، چون اسب‌ها و آدم‌ها می‌میرند و آنها هم وقتی که ببینند ضعف بر ما غلبه کرده، حمله می‌کنند و کار را تمام می‌کنند و در دو ساعت کار را فیصله می‌دهند! لذا امام حسین علیه السلام به اتفاق مالک اشتر می‌آیند و هر دو با هم با آن [شجاعتی] که داشتند نهر را باز می‌کنند!^۱ حالا که نهر را باز کردند، مردم می‌گویند: «جنگ تمام شد و ما این گلوگاه را گرفتیم و غلبه کردیم!» امیرالمؤمنین می‌گوید: «نه، در اینجا تکلیف چیز دیگری است، باید به آنها هم آب بدهیم!»^۲

پیام عید غدیر برای ما

ما باید در امروز این مسئله را از امیرالمؤمنین یاد بگیریم! - البته این یکی از آن مسائل است - ولایت و عید غدیر برای این است که بفهمیم کی هستیم! بفهمیم نکند کاری که داریم می‌کنیم برای نفس است و خودمان خبر نداریم! [در ظاهر] داریم به اسم سلوک انجام می‌دهیم، ولی [در باطن] برای نفس و شهرت و شخصیت و نان داریم این عمل را انجام می‌دهیم! نکند این طور باشد! نکند داعیه برای دعوت داشته باشیم، ولی در ذهنمان چیزهای دیگری خلجان کند! نکند در این مسئله‌ای که با

^۱ مناقب آل‌ابی‌طالب علیه السلام، ج ۳، ص ۱۶۸.

^۲ وقعة صفین، ص ۱۹۳:

«فَلَمَّا غَلَبَ عَلِيُّ عَلَى الْمَاءِ فَطَرَدَ عَنْهُ أَهْلَ الشَّامِ بَعَثَ إِلَى مُعَاوِيَةَ: «إِنَّا لَأُكْفَايُكَ بِصُنْعِكَ، هَلُمَّ إِلَى الْمَاءِ فَنَحْنُ وَ أَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ!» فَأَخَذَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِالشَّرِيعَةِ مِمَّا يَلِيهِ. قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَصْحَابِهِ: «أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ الْخَطْبَ أَعْظَمُ مِنْ مَنَعِ الْمَاءِ!»

ترجمه: «و چون علی علیه السلام بر آب چیره گشت و اهل شام را از آن منهزم نمود، به معاویه پیام فرستاد: "ما با تو مقابله به مثل و تلافی نمی‌کنیم، پس بیا و از آب بهره گیر که ما و شما در این آب برابریم!" پس هر دو سپاه آن قسمتی از شریعه را که در کنار ایشان بود گرفتند. امیرالمؤمنین علیه السلام به اصحاب خویش فرمودند: "ای مردم، همانا بلایی (که بر سر ایشان خواهیم آورد) بسی بزرگتر از بستن آب باشد!"» (محقق)

قوم و خویش و زن و بچه به یک حسابی رفتار می‌کنیم و خیال می‌کنیم کارمان درست است، حق با زن و بچه باشد و ما داریم اشتباه و زیاده‌روی می‌کنیم، ما داریم سخت می‌گیریم و بالاتر از تحمل آنها نسبت به آنها فشار وارد می‌کنیم! شاید حق با زن و بچه باشد!

اهمیت پذیرش حق و اشتباه خود

تا به حال با خودمان فکر کرده‌ایم که مثلاً در این قضیه‌ای که ما با عیالمان اختلاف داریم، شاید حق با او است و در ما هم یک نقاط ضعفی هست و همیشه که نمی‌توانیم حق را به خودمان بدهیم و مثل اینکه در این قضیه ما هم بیست سی درصدی مقصّر هستیم؟ حالا نمی‌گوییم صد در صد، بلکه یک‌خرده به خودمان احترام می‌گذاریم و خودمان را یک‌خرده قبول می‌کنیم؛ ولی نگوییم که صد در صد تقصیر او است!

می‌گوییم بیست درصد ما مقصّریم! خب اگر همین بیست درصد نبود، آیا این مسئله اتفاق می‌افتاد؟! اتفاق نمی‌افتاد! پس بیست درصد قضیه را ما مقصّر هستیم! اگر این مقدار را قبول کنیم، به همین مقداری که قبول کرده‌ایم، آمده‌ایم در ولایت! همین که آمدیم و به او گفتیم: «من قبول دارم که در این مسئله هفتاد درصد حق باتو است، اما سی درصد هم حق با من است و من به مقدار هفتاد درصدی که حق با تو است از تو معذرت می‌خواهم!» یک‌دفعه چقدر اصلاً صحنه را عوض می‌کند؟ واقعاً عوض می‌شود! قبول ندارید بروید امتحان کنید و ببینید صحنه چطور عوض می‌شود و حال و هوا چطور تغییر پیدا می‌کند و ارتباط چطور می‌شود!

ولی من می‌ایستم و می‌گویم: «نه خیر، اصلاً صد در صد حق با من است!» حالا هر کسی هم بگوید که بروید پیش آقا، می‌گوید: «ما آقا را قبول نداریم!» بله، در ظاهر می‌گویند قبول داریم، ولی در باطن و در دل می‌گویند آقا را در اینجا دیگر قبول نداریم، چون اینجا حق با من است! بله، اگر آقا را قبول داشتی که مدام این طرف و آن طرف نمی‌رفتی بگویی این و آن و...!

بسیار خوب، آقا را قبول نداریم، خدا و پیغمبر را که قبول داریم! شریعت را که قبول داریم! ما هم نگفتم که کسی ما را قبول نکند، ما هم یک نفر مثل افراد دیگر! ولی آنچه به نظرم برسد می‌گویم و روی آن هم می‌ایستم، با کسی هیچ شوخی هم ندارم!

اگر پیش یک رفیق برویم و بگوییم این مقدار حق با شما است و این مقدار حق با من است و من به این مقدار از تو معذرت‌خواهی می‌کنم، جلو آمده‌ایم! زن و فرزند هم همین‌طور! حتی اگر پدر ببیند که نسبت به فرزندش خلاف کرده است، باید بگوید که من در اینجا خلاف کردم، چون اگر نگوید

در دل این فرزند می ماند و وقتی که بزرگ می شود در آنجا بروز می کند! نباید بگویند که حالا من پدر هستم و موقعیت و شأنم این طور اقتضا نمی کند! نه، دستور اسلام این نیست!

اما فرزند هم به مقتضای خودش وقتی که دید پدر این طور گفت، باید بلند شود و دست پدر را ببوسد و بگوید نه، من در اینجا مقصّر هستم و در اینجا کوتاه آمدم و ضعف نشان دادم! هر کدام جای خودش را دارد؛ فرزند باید برود دست پدر را ببوسد و پدر هم باید در آن مقداری که می بیند [خلاف کرده جلو] بیاید! این می شود راه و روش امیرالمؤمنین!

اقدام براساس یقین، شرط ورود در راه امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین چقدر در نهج البلاغه دارد که تا وقتی نسبت به یک مطلب یقین پیدا نکرده ای اقدام نکن! یقین یعنی همین طوری که این چراغ روشن است!

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۲۴، حکمت ۲۷۴:

«وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَ يَقِينَكُمْ شَكًّا؛ إِذَا عَلِمْتُمْ فاعْمَلُوا و إِذَا تَيَقَّنْتُمْ

فَأَقْدِمُوا!"»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: "علم خویش را جهل، و یقینتان را شک و تردید مپندارید؛ اگر دانستید عمل کنید، و اگر یقین پیدا کردید اقدام نمایید!"» (محقق)

نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۱۶:

«... فَإِنَّ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ طَرِيقٍ فَلَا يَزِيدُهُ بُعْدُهُ عَنِ الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ إِلَّا بُعْدًا مِنْ حَاجَتِهِ وَالْعَامِلُ بِالْعِلْمِ كَالسَّائِرِ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ!...» امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۷۸:

«زیرا که عمل کننده بدون علم همچون رونده ای است در غیر راه مقصود، که هر چه بیشتر برود و زیادتیر راه طی کند، بُعد و دوری او از راه مقصود، موجب زیادی بُعد او از نیاز و احتیاج او می گردد. اما کسی که با علم و بینش عمل کند، مانند کسی است که در راه واضح حرکت نموده، به مقصد و مقصود می رسد. اینک باید شخص حرکت کننده، نظر کند و ببیند که آیا به سوی مقصد می رود و یا در جهت عکس مقصد و مقصود گام برمی دارد و بازگشت می کند!»

تصنیف غرر الحکم، ص ۶۱:

«الْعَمَلُ بِبِلَا عِلْمٍ [بِغَيْرِ عِلْمٍ] ضَلَالٌ! لَنْ يَصْفَوْا الْعَمَلَ حَتَّى يَصِحَّ الْعِلْمُ! لَنْ يَزُكُوا الْعَمَلَ حَتَّى يُقَارَنَهُ

الْعِلْمُ! لَا خَيْرَ فِي الْعَمَلِ بِبِلَا عِلْمٍ! لَا خَيْرَ فِي الْعَمَلِ إِلَّا مَعَ الْعِلْمِ! قَدَّرْ ثُمَّ اقْطَعْ، وَ فَكَّرْ ثُمَّ انْطِقْ، وَ تَبَيَّنْ ثُمَّ

اعْمَلْ!»

ترجمه: «علم بدون عمل گمراهی است! عمل خالص نگردد مگر با علم! بررسی کن سپس یقین نما، و ببیندیش سپس سخن بگو، و بدان و بفهم سپس عمل کن!» (محقق)

الكافي، ج ۷، ص ۴۰۷:

مثلاً می آیند و به من می گویند: «آقا، فلان شخص این کار را کرده است!» خب این مطلب در گوش من می رود! یکی دیگر می آید و می گوید: «[فلان شخص] آن کار را کرده است!» خب این مطلب هم در گوش من می رود! حالا آیا بعداً باید خودم شروع به تحقیق کنم یا اینکه باید تا شخصی یک حرف زد، ترتیب اثر بدهم؟ باید بروم تحقیق کنم؛ آن هم نه از یک نفر، بلکه از چند نفر! وقتی که دیگر مطلب مسلم شد، آن وقت آن تصمیم مناسب گرفته بشود! اگر این کار را کردم، در راه امیرالمؤمنین هستم و اگر نکردم در راه امیرالمؤمنین نیستم، بلکه ضعیف هستم و نقص دارم! مسئله این است.

حالا بلند شویم و مدام در مجالس «یا علی» بگوییم! خب اینها بسیار خوب است و همه مربوط به داخل خود مجلس است، ولی وقتی که بیرون هم رفتیم، در همان حال و هوا و شور هستیم یا نه؟!

این می شود مجلس هیئتی! مجلس هیئتی یعنی بگیر، داد بزن، کف بزن! حالا موقع روضه بماند که اصلاً یک تئاتر است، واقعاً تئاتر است!

تفاوت حال حقیقی و تصنعی در روضه

در یکی از این سؤالاتی که برای بنده در سایت فرستاده بودند، نوشته بودند: «شما به این مجالس اهانت کرده اید و گفته اید که اینها تئاتر است!» گفتیم: «نه خیر، اهانت نکرده ام، واقعاً تئاتر است!» گفتند: «مگر امام صادق نفرموده است که داد بزنید؟» گفتیم: «امام صادق کجا دارد که داد بزنید؟!» در

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "الْقَضَاءُ أَرْبَعَةٌ: ثَلَاثَةٌ فِي النَّارِ؛ وَ وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ! رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَ هُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ؛ وَ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ؛ وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ؛ وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمودند: "قاضیان چهار نوع اند: سه گروه از آنها در آتش اند؛ و یکی در بهشت! مردی که قضاوت به جور و باطل می کند و می داند قضاوتش باطل است، این قاضی در آتش است؛ و مردی که حکم به جور می کند و نمی داند، این نیز در آتش است؛ و مردی که قضاء به حق می کند و نمی داند که به حق است، این نیز در آتش است؛ و آن مردی که به حق حکم می کند و می داند که حق است، او در بهشت است!"» (محقق)

همان، ج ۱، ص ۴۴:

«عَنْ ابْنِ فَضَالٍ عَمَّنْ رَوَاهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: "مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ، كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: "هر کسی از بدون علم عملی انجام دهد، آنچه تباه سازد بیشتر است از آنچه اصلاح کند!"» (محقق)

روایت معاویة ابن وهب است که حضرت در سجده می فرماید:

«وَارْحَمِ الصَّرْحَةَ الَّتِي كَانَتْ لَنَا!» خدایا، ببخش آن صدا و فریادی را که برای عزای جَدِّمان حسین بلند می شود!»^۱

آن صرخه، صرخه‌ای است که بی اختیار از انسان بلند شود؛ نه اینکه انسان در سینه‌زنی عربده بکشد! بله، ممکن است که از انسان بی اختیار صدایی هم بلند شود و این اشکال ندارد؛ اما نه داد و فریاد زدن و نعره کشیدن!

آیا خود امام صادق هم این طور بود؟! چه کسی دیده که امام صادق در عزای جدش این طوری نعره بزند که ما الآن داریم می گوئیم؟!!

ای کسی که داری این مطلب را می گویی، آیا در مجالس از تو هم نعره دیده شده است؟! گریه با صدای کم هم از تو دیده نشده است، حالا داری می گویی که باید داد زد و نعره کشید! اگر قرار است بیل بزنی، چرا باغچه خودت را بلد نیستی بیل بزنی؟! چرا فقط برای مردم؟!!

هدف از شرکت در مجالس روضه امام حسین علیه السلام

اینکه من می گویم اینها تئاتر است، برای این است که این نعره زدن و داد زدن ما را در یک فضای مجازی قرار می دهد! پس امام حسین در این وسط کجا رفت؟! ما که همه‌اش داد زدیم و بر

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۵۸۲:

«عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهَبٍ قَالَ: اسْتَأْذَنْتُ عَلِيَّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقِيلَ لِي: "ادْخُلْ!" فَدَخَلْتُ فَوَجَدْتُهُ فِي مِصْلَاهُ فِي بَيْتِهِ فَجَلَسْتُ حَتَّى قَضَى صَلَاتَهُ فَسَمِعْتُهُ وَهُوَ يُنَاجِي رَبَّهُ وَيَقُولُ: "يَا مَنْ خَصَّنَا بِالْكَرَامَةِ... فَارْحَمِ تِلْكَ الْوُجُوهُ الَّتِي قَدْ غَيَّرْتَهَا الشَّمْسُ، وَارْحَمِ تِلْكَ الْخُدُودَ الَّتِي تَقَلَّبَتْ عَلَيَّ خُفْرَةَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَارْحَمِ تِلْكَ الْأَعْيُنَ الَّتِي جَرَّتْ دُمُوعُهَا رَحْمَةً لَنَا، وَارْحَمِ تِلْكَ الْقُلُوبَ الَّتِي جَزَعَتْ وَاحْتَرَقَتْ لَنَا، وَارْحَمِ الصَّرْحَةَ الَّتِي كَانَتْ لَنَا!....»

ترجمه: «معاویة بن وهب گوید: برای دیدار امام صادق علیه السلام اذن دخول طلبیدم، پس اجازه دادند و من داخل شدم. دیدم حضرت در محل نماز خویش است، پس صبر کردم تا نماز حضرت تمام شود. در این حال شنیدم حضرت را که در مناجات پروردگارش عرضه می دارد: "ای کسی که ما را به کرامت و بزرگی اختصاص داد،... رحم کن بر آن چهره‌ها که [در راه محبت ما] آفتاب رنگشان را دگرگون ساخته، و رحم کن بر آن گونه‌ها که بر قبر ابی عبدالله علیه السلام می گذارند و برمی دارند، و رحم کن بر آن چشم‌ها که از روی ترحم برای ما اشکشان سرازیر گشته، و رحم کن بر آن دل‌هایی که برای ما سوخته و به جزع آمده، و رحم کن بر آن فریادهایی که برای ما بلند شده است!....» (محقق)

سرمان زدیم که حسین را کشتند و زخم زدند! پس خود امام حسین در این وسط کجا رفت؟! مکتبش کجا رفت؟! حرف‌هایش کجا رفت؟! صحبت‌هایش در روز عاشورا کجا رفت؟! ما که یک ساعت را فقط به سر زدن و اینها گذرانیدیم، چه یاد گرفتیم؟! خب آمدیم بیرون و یک‌خرده سینه‌مان درد گرفت و یک‌خرده سردرد هم گرفتیم و بعدش هم خوب شدیم! خب حالا [نتیجه‌اش] چه شد و چقدر به خدا نزدیک شدیم!؟

مگر نفرمودند: «عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ!»^۱ خب از مجلس امام حسین بالاتر چه داریم؟! ولی فردا می‌آییم و همان کاری را می‌کنیم که قبل از روضه می‌کردیم! پس معلوم است که جلو نرفته‌ایم و فقط بر سرمان زده‌ایم!

من از یکی از افراد جمله‌ای دیدم که خیلی جالب و قشنگ بود! می‌گوید:

«ای حسین، مظلومیت برای تو همین بس که بعد از هزار و چهارصد سال به جای اینکه افکار تو را به ما بنمایانند، مدام جای زخم تیر و سنانت را به ما نشان می‌دهند!»^۲

اینکه نود زخم به بدن امام حسین بود، تیر سه شعبه از حرمله خورد،^۳ همان کسی که عبدالله رضیع را شهید کرد!^۴ اما به دنبال این نرفتیم که چرا حرمله، حرمله شد؟! چرا عمر سعد، عمر سعد شد؟! واللّه عمر سعد و حرمله هم یک روز در همین مجالس شرکت می‌کردند و گریه می‌کردند و آن صورت تقوای ظاهری خودشان را به مردم نشان می‌دادند! اما چرا عمر سعد به جایی رسید که امام حسین را مسخره کرد و گفت: «اگر جُورِی را هم به ما بدهند، کفایت می‌کند! به گندمش هم نرسیدیم اشکال ندارد!»^۵

چرا عمر سعد به اینجا رسید؟ چرا حرمله به اینجا رسید؟ مگر حرمله نماز نمی‌خواند؟! آقا، می‌خواند! واللّه در مسجد کوفه حرمله را می‌دیدند که به سمت همین قبله نماز می‌خواند و همین قرآن را می‌خواند! پس چرا این حرمله باید به جایی برسد که فرزند معصوم [را شهید کند]؟!]

^۱ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۳۴۸.

^۲ حسین وارث آدم، علی شریعتی، ص ۶۲:

«حسین بیشتر از آب، تشنه لبیک بود! افسوس که به جای افکارش، زخم‌های تنش را نشانمان دادند و بزرگ‌ترین دردش را بی‌آبی نامیدند!»

^۳ مثير الأحزان، ص ۷۳.

^۴ مقتل الحسين عليه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۷.

^۵ رجوع شود به مقتل الحسين عليه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۸.

گیرم که امام علیه السلام جنگ کرده است؛ خب زدند و او را کشتند! می گویند می خواست نیاید! الآن خیلی ها هستند که می گویند می خواست نیاید! بر علیه حکومت قیام کرده و کشته شده است! در جنگ که نان و حلوا خیرات نمی کنند! [امام حسین] بزرگ و رشید بوده و سنش پنجاه و هفت سال بوده، آمده مقابله کرده، زده و کشته و بعد هم تیر آمده و خلاصه کشته شده است! حضرت ابوالفضل و علی اکبر هم بزرگ بودند، می خواستند جنگ نکنند!

ولی کشتن یک بچه شش ماهه دیگر برای چه؟ گرگ بیابان هم نمی آید این کار را بکند! پلنگ هم نمی آید این کار را بکند! بلکه دیده شده که اینها آمده اند و از بچه شیرخوار حمایت کرده اند! یک وقت من فیلمی را تماشا می کردم - و شاید خیلی ها هم دیده باشند - که یک پلنگ آمد تا یک میمون را صید کند و از بین ببرد. آن میمون، میمون مادر بود! وقتی که میمون را گرفت، بچه اش سقط شد و خود میمون مادر افتاد و مُرد! این پلنگی که دشمن است، این بچه را برداشت و برد بالای درخت و با دستش می زد که نیفتد و مثل یک مادر از آن نگهداری می کرد! چون حیوانات که کینه ندارند و اصلاً طبیعت خودشان است. قدرت خدا را ببینید که وقتی می بیند این بچه افتاده است، [دلش به رحم می آید!] خب او هم به [امر] خدا و به همان فطرتش دارد کار می کند، ولی این حرمه به جایی می رسد که کاری که پلنگ نمی کند، این می کند!

چرا به اینجا می رسد؟ بسیار خوب، تو با پدرش جنگ داری و با او دشمن هستی، خودت می دانی و خدای خودت! خب آن تیر را به گردن پدرش بزن، تیر را به آن اسب بزن، تیر را به آن شتر بزن، به هر چه می خواهی بزن! ولی این بچه شش ماهه چه گناه و چه تقصیری دارد؟! چرا حرمه باید به اینجا برسد و آیا ما یک روز به اینجا نمی رسیم؟! چرا ما هم می رسیم و رسیده ایم! ما هم حرمه شده ایم، ما هم عمر سعد شده ایم، ما هم شمر و سنان شده ایم، ما هم یزید شده ایم، ما هم عبیدالله ابن زیاد شده ایم؛ و بلکه بدتر شده ایم!

نفس رسول خدا، ایجاد کننده ولایت

عمل به برنامه امیرالمؤمنین، این است! این مجالس برای این است که ما بیاییم در این مجالس و ببینیم که علی چه کار کرد تا اینکه پیغمبر راجع به او این مطالب را فرمود! این ولایت است که می آید و مردم را رشد می دهد و بالا می برد!

در امروز که روز غدیر است و روز عمامه گذاری و ملبس به تاج انبیا و ملائکه شدن دوستان و احبّه و اعزّه ما است، پیغمبر آمد و غیر از معرفی کردن الگو، آن فردی را که قابلیت دارد بعد از خودش

ما را به این مرتبه برساند، معرفی کرد! نفس رسول خدا بود که در روز غدیر با صدور و نزول آیه **(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ)**^۱ ولایت را در این دنیا ایجاد و انشاء کرد!

امروز پیغمبر امیرالمؤمنین را با نفس خودش به این موقعیت، ثابت و برقرار کرد. اینکه اصل ولایت از رسول خدا است و بعد به امیرالمؤمنین و بقیه منتقل می شود، معنایش این است. در امروز آن نفس ملکوتی رسول خدا آمد و امیرالمؤمنین را متحوّل کرد و برگرداند! تا به حال بود، ولی الآن زمینه اش جلو آمد! امیرالمؤمنین آمد و جنگ ها کرد، نمازها خواند، شبها در نخلستان غش می کرد و می افتاد! همه اینها را انجام داد و آمد تا به این موقعیت و به این ظرفیت برای انشاء پیغمبر رسید!

پس امروز پیغمبر فقط خبر نداد که این علی، ولی است؛ بلکه آمد و ولی ایجاد کرد! دم و نفس و اراده و قلب و نفس ملکوتی پیغمبر در امروز آمد و این مسئله را برای ما [خیلی صریح] بیان کرد! فرمود: «[صریحاً] می گویم: امروز آمدم و این شریعت را برای شما ایجاد کردم و این راه را برای شما باز کردم! دیگر خودتان می دانید؛ اگر اهل ظاهر هستید و می خواهید فقط نماز و قرآن بخوانید و حج بجا آورید، بعد از من کسانی می آیند و متصدی آن می شوند و این امور را انجام می دهند، ولی اگر اهل باطن هستید و به دنبال رسیدن به مطلب و آنچه دیگران از آن غفلت می کنند هستید، این علی [در میان شما هست!] بسیار خوب، پس دیگر از من چه می خواهید؟! دارم می روم و جانشین خودم را در میان شما ابقاء می کنم و باقی می گذارم!»

ولایت، رساننده مردم به حقیقت و واقعیت

پس مسئله در ولایت امیرالمؤمنین، رسیدن به آن حقیقت و واقعیت است! امروز پیغمبر آمد و این راه را برای شیعیانش باز کرد و فرمود: «اگر می خواهید، بسم الله!» و الآن هم این راه باز است! همین مطالبی که بنده امروز گفتم، همان راهی است که پیغمبر هزار و چهارصد سال پیش باز کرد! آن راه باز شد و این مطالب آمد و در دل ولی خدا، مرحوم علامه والد - رضوان الله علیه - رفت و از آنجا

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳۴:

«ای رسول ما، تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده ای!»

^۲ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۹.

به صورت سخن و به صورت مکتوب درآمد و الآن من دارم حکایت می‌کنم! من کاره‌ای نیستم و فقط حکایت می‌کنم! آن راه، این است!

ولی خدا می‌آید و متصل می‌شود و وقتی که متصل شد، همان مطلبی را می‌گوید که او می‌گوید، همان سخنی را می‌گوید که او می‌گوید، همان راهنمایی‌ای را می‌کند که او می‌کند و همان مسئله‌ای را مطرح می‌کند که اگر او هم بود همین را می‌گفت و همین مسئله را در اذهان قرار می‌داد! این می‌شود ولایت!

هدف واقعی از جشن گرفتن روز غدیر

اینکه ما امروز را جشن می‌گیریم و شادی می‌کنیم و سرور داریم برای این نیست که امیرالمؤمنین خلیفه و امام شد! مگر چند سال امام شد؟ چهار سال و شش ماه! آیا ما باید برای چهار سال و شش ماه جشن بگیریم و شادی کنیم؟! خب بیست و پنج سال که آنها خلافت کردند و بقیه‌اش هم که ماشاءالله به دست معاویه و بنی‌امیه و بنی‌مروان و بنی‌عبّاس افتاد و قضیه همین‌طور به طول انجامید!

حالا آیا این مسئله جشن گرفتن دارد؟! امیرالمؤمنین به خلافت رسیده است، خب به من چه مربوط است؟! او به امامت رسیده است، خب من چه کنم؟! آن کسی که به امامت رسید، خودش که امام بود؛ پس من در اینجا چیزی گیرم آمده است! پس من برای خودم شادی می‌کنم و باید برای خودم امروز را عید بگیرم! باید برای خودم در امروز بنشینم و فکر کنم! من برای وضعیّت و موقعیّت خودم باید در امروز تجدید نظر کنم و مدام نگویم که حق با من است! اگر بگویم از غدیر و از ولایت امیرالمؤمنین عقب افتاده‌ام! باید ببینم که حق کجا است و به دنبال حق بروم و حق را در فرد جستجو نکنم، بلکه حق را در علی و مکتب علی جستجو کنم! اینها پیام‌های روز غدیر است.

تفسیر مولانا از لفظ «مولا»

لذا مولانا - رحمة الله عليه و رضوان الله عليه و قدس الله سره که هر چه گفت او گفت -

می‌فرماید:

کیست مولا آن که آزادت کند *** [بند رقیّت ز پایت بر کند]^۲

^۱ رجوع شود به العدد القویة، ص ۲۳۶.

^۲ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر ششم، ص ۱۱۲۳.

آزاد از همین افکار پوشالی که در ذهن من و شما است! آزاد از همین قید و بندها و نفسانیات و تعلقات! آزاد از آن چیزی که نمی‌خواهیم؛ [مثلاً] آقا که دارد در فلان‌جا صحبت می‌کند، مبادا به این قضیه اشاره کند و نکند بخواهد به اینجا بزند! از اینها آزاد می‌کند! آزاد از این دروغ‌ها، آزاد از این تقلب‌ها، آزاد از این پرونده‌سازی‌ها، آزاد از این آتو گرفتن‌ها، آزاد از این نفسانیات! چه کسی می‌خواهد آزاد کند؟ اگر بقیه می‌توانستند آزاد کنند که تا حالا این کار را کرده بودند! پس فقط علی می‌تواند آزاد کند!

اما انسان با مدام «یا علی یا علی» گفتن آزاد نمی‌شود، بلکه باید ببینیم که امیرالمؤمنین چه کرد تا انسان هم همان‌طور انجام بدهد! با دشمنش چه کرد، با دوست چه کرد، در موارد مختلف چه کرد، به دنبال مردم بود یا مردم به دنبالش بودند؟ فلان شخص رفت، خوب رفت که رفت! فلان شخص آمد، خوب قدمش روی چشم!

فرق مؤمن و منافق

می‌گویند فرق بین مؤمن و منافق این است که منافق وقتی یک نفر در جمعشان می‌آید خوشحال می‌شود، می‌گوید: «جمعیت زیاد شد، خوب شد، فلانی هم هست! امروز این قدر اینجا هستید!» ولی وقتی یک نفر می‌رود مدام بر سرش می‌زند و می‌گوید: «ای داد بیداد، دیدی فلانی رفت؟! برویم دنبالش و پیداایش کنیم و او را بیاوریم! اگر دشمنان ببینند که این شخص رفته خوشحال می‌شوند و می‌گویند: «یکی از میان آنها رفت!» این طور نیست؟! این می‌شود منافق!

ولی مؤمن وقتی یک نفر در جمعشان می‌آید خوشحال می‌شود و می‌گوید: «الحمدلله، یکی آمده و هدایت پیدا کرده است!» ولی وقتی یک شخص می‌رود می‌گوید: «خب رفته است دیگر، پرونده‌اش را برداشته و رفته است، چرا ما ناراحت شویم!»

^۱ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۷۲؛ رجال الکشی، ص ۴۴۵:

«... قال [أبو الحسن الرضا عليه السلام]: ... إن أهل الحق إذا دخل فيهم داخل سُرّوا به، وإذا خرج منهم خرج لم يجزعوا عليه، وذلك أنهم على يقين من أمرهم! وإن أهل الباطل إذا دخل فيهم داخل سُرّوا به، وإذا خرج منهم خرج جزعوا عليه، وذلك أنهم على شك من أمرهم....» روح مجرد، ص ۲۲۵:

«... اهل حق چنانند که اگر یکی بر آنان وارد شود و به جمعیتشان افزوده گردد خوشحال می‌شوند، و اگر یکی از میانشان خارج شود و از جمعیتشان کم گردد جزع و فزع نمی‌کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر یقین استوار است! و اهل باطل چنانند که اگر یکی بر آنان افزوده شود خوشحال می‌گردند، و اگر یکی از میانشان خارج شود جزع و فزع می‌کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر شک و تردید سوار است....»

شما نگاه کنید مرحوم آقا با استادشان آقای حداد همین‌طور بودند. بنده در آن زمان طفل بودم و سنم حدود یازده سال بود. تمام مسائل آن زمان مثل یک فیلم الآن جلوی چشم من است. افرادی که پیش استادشان مرحوم آقای انصاری بودند، نتوانستند با مطالب توحیدی ایشان کنار بیایند و می‌خواستند برای خودشان دکان و دستگاه و مجلس درست کنند و سفره‌ها و خورشت‌ها و پلو و فلاں و از این چیزها داشتند و می‌گفتند: «بباید بنشینیم و [صحبت] بکنیم!» ولی آقای حداد امر و نهی می‌کند، می‌گوید: «این کارت غلط است، این کارت درست است، باید با زن و بچه‌ات این‌طور رفتار کنی، باید اینجا بروی، باید آنجا نروی، در این جلسه نباید شرکت کنی!» آنها می‌گویند: «نه، ما می‌خواهیم باشیم، برویم، بمانیم، آزاد باشیم، عنانمان دست خودمان باشد و کسی افسار ما را نگیرد!»

لذا به دنبال دو سه نفر معاند جمع شدند و آنها هم شروع به سم‌پراکنی کردند! گفتند: «این آقا اهل ولایت نیست و در بغداد بر سر قبر ابوحنیفه رفته است!» ایشان اصلاً نمی‌دانست ابوحنیفه را با حاء می‌نویسند یا با هاء! آن وقت در بغداد بر سر قبر ابوحنیفه رفته است!^۱ چون نمی‌تواند راست بگوید، دروغ می‌گوید! آن وقت آن احمقی هم که در آنجا نشسته است [باور می‌کند!] خب ای نادان، بلند شو برو و تحقیق کن! چرا کله‌ات را پایین می‌اندازی؟! مگر بزهستی که جلوی دهانت علف گرفته‌اند؟! چرا به این راحتی ترتیب اثر می‌دهی؟! چون تا حالا در این مجالس فقط یا علی می‌گفتی! چون تا حالا در مجالس روضه فقط بر سرت می‌زدی و نگذاشتی آن حسین واقعی در سرت برود! نگذاشتی آن علی واقعی در قلبت قرار بگیرد! لذا تا یک جمله از شخصی که یک ریش هم دارد و آدم موّجهی است، می‌شنود می‌گوید: «عجب، آقا ما نمی‌دانستیم!»

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۴۳.

روح مجرد، ص ۵۴۷:

«[مرحوم آقای حداد می‌فرمودند:] اشک ما بر ابا عبد الله الحسین علیه السلام از درون قلب ما و از سویدای دل ما جاری است و با آن اشک می‌خواهیم قالب تهی کنیم، چرا که آن اشک با نفس ما و روح ما بیرون می‌ریزد؛ نه این اشک‌هایی که از خیال و پندار ایشان می‌آید، و روزی هم همین‌ها سیدالشهدا را می‌کشند، آنگاه می‌نشینند و اقامه عزا می‌نمایند و در ماتمش سینه می‌زنند! من کجا به زیارت قبر ابوحنیفه رفتم؟! خدا لعنت کند ابوحنیفه را که مرد منحرفی بود از ولایت! من یک روز با رفقای کاظمین بعد از زیارت نواب اربعه در بغداد، برای زیارت قبر معروف کرخی با آنها رفتم، و سر قبر جنّید هم نرفتم، با آنکه جنید از اعظم این طائفه است و می‌گوید: «شیخ ما در اصول و فروع و در بلا کشیدن علی مرتضی است!» او خواهرزاده سَری سَقَطی بوده و وی تحقیقاً شیعه بوده است، و از اعظم اهل تشیع و ولایت و از مشایخ این طریق است!»

خب حالا صحبت من در این است که آیا آقای حداد باید ناراحت بشود؟! برای چه ناراحت بشود؟! برای این احمق‌ها ناراحت بشود که چرا اینها رفتند؟! او در دلش می‌گوید: «به‌به، خدا خیرت بدهد، زودتر برو! خدا خیرت بدهد، مرا راحت کن! یک نفر کمتر، برو روضه‌ات را بگیر، برو جشتت را بگیر!» بله، در ظاهر می‌گوید: «عجب، بالأخره تقدیر این است و هر کسی خودش می‌داند!»

مظلومیت امام حسین در بین مدعیان پیروی از ایشان

امام حسین هم ماشاءالله یک دیگ آن چنان بزرگی درست کرده که هر کسی هر نخودی بخواهد در آن بریزد جا می‌گیرد! از امام حسین مظلوم‌تر نداریم! هر کسی از خانه‌اش فرار می‌کند، می‌آید روضه می‌گیرد! هر کسی از سر کارش درمی‌رود، می‌آید روضه می‌گیرد و پرچم می‌زند! ما خیلی خیلی عقب هستیم، ولی مردم عادی که این طوری نیستند! بسیاری از افرادی که می‌خواهند دور هم باشند، می‌آیند پارتی می‌گیرند؛ پارتی شب، پارتی روز و و...! خب اقلاً آنها مرد هستند و از امام حسین مایه نمی‌گذارند! صد رحمت به آنها! آنها مرد هستند که می‌گویند: اگر می‌خواهیم دور هم باشیم، می‌آییم پارتی می‌گیریم، عرقمان را هم می‌خوریم و هزار تا کثافت‌کاری می‌کنیم، ولی نمی‌رویم از امام حسین مایه بگذاریم و در خانه‌مان پرچم بزنیم! آنها مرد هستند! واقعاً انسان چه بگوید؟!

بنده از زمان مرحوم آقا به یاد دارم که بعضی‌ها هزار تا خلاف می‌کردند و برای انجام خلافشان از مرحوم آقا مایه می‌گذاشتند و بعد معلوم می‌شد که اصلاً ایشان در جریان نبوده‌اند! ولی ما می‌آییم از امام حسین مایه می‌گذاریم؛ تا دور و برمان خلوت می‌شود، یک مجلس روضه می‌گیریم! چرا دیروز مجلس روضه نگرفتی؟! ببینید، این مظلومیت امام حسین است!

مظلومیت امام حسین این است که تا می‌بینیم یک‌خرده این‌طور و آن‌طور شد، یک مجلس جشن می‌گیریم، یک مجلس دعا می‌گیریم! این می‌شود مظلومیت امام حسین!

بی‌نیازی ولی الهی

ولی آنها که این‌طور نبودند! می‌گفتند: «خب رفتند که رفتند!» حالا ما یک چیزی هم اضافه می‌کنیم، ولی آنها بزرگواری بودند و دیگر اضافات و پسوند و پیشوند نمی‌گذاشتند، بلکه فقط می‌گفتند:

^۱ جهت اطلاع پیرامون جریانات واقعه بعد از مرحوم آیه‌الله انصاری همدانی - رضوان الله علیه - و عدم پذیرش ولایت مرحوم آقای سید هاشم حداد - رضوان الله علیه - از سوی شاگردان ایشان، رجوع شود به روح مجرد، ص ۴۰ و ۵۷.

«بسیار خوب، رفتند دیگر!» تا جایی که می فرماید: «اگر آقا سید محمدحسین هم رفت برود!»^۱
تنها کسی که برایش باقی مانده بود، مرحوم آقا بودند! این را می گویند ولی خدا! این را
می گویند عارف! او غنی است، به غنای خدا! صمد است، به صمدیت خدا! تو خالی نیست و فقر
ندارد؛ چون می گوید: من خدا را دارم! و به قول خودش:

هر که در خانه اش صنم دارد *** گر نیاید برون چه غم دارد؟!^۲

در این سفر اخیر که به عتبات مشرف شده بودم، در شب عرفه به رفقا گفتم: یک زمان تمام
رفقا از اطراف و اکناف، از طهران و کربلا به منزل آقای حداد می آمدند و تا داخل خیابان هم می نشستند؛
و یک زمان هم حتی یک نفر به منزل ایشان نمی آمد! ولی حال ایشان در هر دو مورد یکی بود! آن چنان
می خندید که انگار دنیا را دارد آب می برد! آن موقع تکلیفش آن بود و این موقع هم تکلیفش این بود.
ایشان می گفتند: «آقایان، حرف من این است و از حرفم هم دست بر نمی دارم! می خواهید بروید، بروید
و می خواهید بمانید، بمانید! مطلب همین است!»

ولی آنها این طور نبودند. آنها می گفتند: «حالا که از اینجا جدا شدیم، چه کار کنیم؟ خب شب
چهارشنبه مجلس ذکر مصیبت و توسل به موسی ابن جعفر تشکیل بدهیم!» در اینجا موسی ابن جعفر
می شود دام برای اغواء مردم و دیگر آن موسی ابن جعفر واقعی نیست! امام حسین می شود دام برای
گول زدن و اتلاف وقت مردم و دیگر آن امام حسین واقعی نیست!

^۱ روح مجرد، ص ۵۴۴:

«تبلیغات این دو نفر بسیاری را متزلزل نمود که دیگر راه بازگشت برایشان نبود، و بعضی را متحیر و سرگردان و در شک
انداخت که تا آخر عمر بدین گونه بودند، و بعضی هم مطلب برایشان منکشف شد که اینها همه دعايات شیطانی است و
حداد که روح توحید است، روح ولایت است و توحید عین ولایت است و تفکیک بردار نیست! تمام این قضایا وقتی
بود که حقیر طهران بودم و اصلاً از جریان اطلاعی نداشتم. و در اواخر آن که مصادف با اوان تشرّف بنده بود، بعضی از
دوستان به حضرت آقا گفته بودند: «ما خائفیم از اینکه ارتباط و محبت شدید سید محمدحسین با آقای حاج هادی
أبهری که او هم از زوار بود و ذهن ساده و نورانی و بی آرایش وی را سخت مشوب نموده بودند، موجب شود که اینک
که او از طهران می آید، او هم از شما برگردد و منصرف شود!» حضرت آقا فرموده بودند: «سید محمدحسین؟! ابدأً ابدأً!
او مانند کوه است! کجا متزلزل می شود؟!»

سپس فوراً فرموده بودند: «فرض کن او هم برگردد و با من یک نفر هم نباشد؛ اما من خدا دارم، خدای من با من است،
گو در تمام عالم یک نفر حرف مرا نپذیرد!»

^۲ روح مجرد، ص ۳۰۳.

مثل اینکه دارم خیلی زیاده‌روی می‌کنم، ولی عیبی ندارد، چون بالأخره باید این مطالب گفته شود تا خدای نکرده امام حسین را وسیله قرار ندهیم و با دم شیر بازی نکنیم! موسی ابن جعفر را وسیله برای رسیدن به امیال خودمان قرار ندهیم! جای شیطان و خدا را عوض نکنیم! جای امام حسین و معاویه را عوض نکنیم! مسئله این است.

معنای آزاد شدن در روز غدیر در کلام مولانا

روز غدیر روز [آزاد شدن است!] مولانا می‌فرماید: «کیست مولانا آن که آزادت کند!» مولانا آن کسی است که تو را از این قید و بندها در بیاورد، از این تعلقات بیرون بیاورد و آزاد و راحت راحت کند! وقتی که یک مؤمن بفهمد که یک نفر نیست، می‌زند زیر خنده و می‌گوید: راحت شدیم! بنده در آن جلسه چندی پیش در کرج، به صراحت عرض کردم که هر کسی احساس می‌کند در جای دیگر می‌تواند حال خودش را داشته باشد و ذکر خودش را داشته باشد، خلاف شرع است که در اینجا باشد! اصلاً خلاف شرع است! همین است! ما ادعای ایمان نمی‌کنیم، ولیکن ادایش را که می‌توانیم در بیاوریم! و انسان باید آنچه را بزرگان گفته‌اند، بالأخره یک طوری در خودش پیاده کند! کیست مولانا آن که آزادت کند!

بعد از فوت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - به من گفتند: «از این مطالب دست بردار تا اینکه ما تو را در میان خودمان بپذیریم و در فلان موقعیت قرار بدهیم!» گفتم: «اگر مرا تگه‌تگه هم بکنند، از یک کلمه‌اش هم دست بر نمی‌دارم!» چون وقتی مسئله حق است، چرا دست بردارم؟! بله، اگر این مسئله و این قضیه برای من روشن و معلوم بشود، به روی چشم! اگر به این یقین برسم، به روی چشم! و الآن هم همین را می‌گویم! چرا دست بردارم؟ ما از پدرمان غیر از این را آموختیم و اینها را یاد نگرفتیم! ما از پدرمان کلام مولانا را آموختیم: کیست مولانا آن که آزادت کند!

چقدر ایشان در زمان حیاتشان به ما می‌گفتند: «دنیا شما را نفریبد، بیا و بروها شما را گول نزنند!» و چقدر به خود من می‌گفتند: «تجمع افراد تو را از مسیرت منحرف نکند!» واللّه الآن که دارم می‌گویم، آن مطالبشان در ذهن من همین‌طور دارد مرور می‌شود! با ایشان زیر کرسی نشسته بودیم، فرمودند:

«آقا سید محسن، در طول حیاتت مواظب باش که افراد نیابند دور و بر تو را بگیرند و تو را از

^۱ نرم افزار کیمیای سعادت، متن متفرقات (جلسات سخنرانی شهرستان‌ها)، ص ۲۸۲، کرج، ۱۷ ذی‌القعدة ۱۴۳۲.

آن مسیرت جدا کنند و تو را با دست خودشان تا دم جهنم ببرند و با یک لگد در جهنم بیندازند و بعد شروع کنند به دست زدن!»^۱

خدا شاهد است که الآن طنین صحبتشان در گوش من است! و من هم الآن، دارم این مطالب را برای همین رفقا می‌گویم؛ همین‌هایی که امروز می‌خواهند ملتبس بشوند! دارم حدیث نفس می‌کنم و مطالب بزرگان را برای إخوه و أعضای روحانی و علمای واقعی می‌گویم؛ آنهایی که می‌خواهند به دور از اجواء و اشاعات و به دور از ظروف و این مسائل راه بزرگان را طی کنند! دارم برای آنها می‌گویم. دیدید و شنیدید که آنهایی که دم از متابعت از آن بزرگ می‌زدند، در همین اواخر به چه روزی افتادند! خودتان که دیدید که از چه کسانی تبلیغ کردند و چه از آب درآمد! حالا فهمیدید؟!

عدم کفایت صرف حضور در مجالس برای پیمودن راه خدا

اینها چه کسانی بودند؟ اینها کسانی بودند که در مجالس مرحوم آقا شرکت می‌کردند! حالا فهمیدید که صرف آمدن در این مجالس کفایت نمی‌کند؟! و فقط صرف شنیدن صحبت مرحوم آقا کافی نیست؟! و با مرحوم آقا شب را تا به روز به تهجد و نماز شب گذراندن کافی نیست؟! بودند ولی چه شد؟ کجا رفتند؟ پشت چه کسی را گرفتند و چه مسائلی اتفاق افتاد؟! دیگر مسئله را باز نمی‌کنم! دیگر دیدیم و روز شد و تمام شد و مثل خورشید همه فهمیدند! کسی که نفهمید خواجه حافظ است! اینها چه کسانی بودند؟

شدت اهمّیت عمل بر طبق یقین

ولی در همان موقع وقتی که یکی از دوستان به من می‌گوید: «آقا، ما چه کنیم و به چه کسی رأی بدهیم؟» گفتم: «آیات قرآن مجید را در ذهن بیاور! قرآن می‌فرماید تا یقین به صدق و اعتبار و وثاقت کسی پیدا نکرده‌ای، به او رأی نده!» گفت: «پس هیچ کس نیست!» گفتم: «هیچ کس نیست که نیست!» بعداً همان شخص به من گفت: «خدا پدرت را بیمارزد! خدا خیرت بدهد! اگر خودم بودم این‌طور عمل نمی‌کردم!»

یک جمله مرحوم آقا که «اگر یقین داری، عمل کن و اگر یقین نداری، عمل نکن و بایست!» باعث نجات شد! حالا اینکه ما مدام بیاییم و سرمان را زیر برف کنیم که فایده‌ای ندارد و واقعیت عوض نمی‌شود!

^۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۲۷.

امام، آزاد کننده انسان از جمیع تعلقات

کیست مولا آن که آزادت کند! آزاد از همه تعلقات و عبد او شدن! به به، به به! پیغمبر امروز آمد و گفت: «امروز آن کسی را که آزادتان می کند، برایتان آورده ام!» آزاد و رهایتان می کند، از قید و بندها نجاتتان می دهد، از آن چیزی که مانع راه و طریقتان است، شما را بیرون می آورد، از اینکه «وای، دو قران من را بردند، دیگر من شب خوابم نمی برد» درمی آورد! آقا، ناراحت نباش! دو قران بردند، پنج قران سر جایش می گذارند! یک مرض یا یک قهر برای انسان پیدا می شود، می گوید: «ای وای، چه شدم!» نه آقا، خوب می شوی، درست می شود! آدم را از همه اینها آزاد می کند!

«بند رقیّت ز پایت بر کند!» آقا، بند که نیست، زنجیر است! این بند رقیّت را از پایت درمی آورد و تو را فقط رقّ و بنده او می کند!

زین سبب پیغمبر با اجتهاد*** نام خود و آن علی مولا نهاد^۱

هم خودش مولا است و هم علی مولا است! آن وقت آقایان می گویند: «منظور از مولا، دوست است!»

بنده دیروز در درس هم گفتم که بسیار خوب، اصلاً ما می گوئیم که امیرالمؤمنین امام نیست و منظور مولانا امام نیست و حرف شما را قبول می کنیم و روی این چشمان می گذاریم! اصلاً قبول داریم که منظور از مولا این نیست که امیرالمؤمنین امام و خلیفه رسول خدا است و پیغمبر فقط آمد و گفت که من این دوست و رفیق را به شما معرفی کردم، اما دوستی که این طوری است و این خاصیت را دارد که شما را از بندها درمی آورد، از رقیّت مردم درمی آورد و فقط به رقیّت او وصل می کند، از عبودیت مردم درمی آورد و به عبودیت او وصل می کند! من یک هم چنین دوستی را برای شما آوردم! حالا چنین دوستی برای ما کیست؟ خب چنین دوستی برای ما می شود امام! این دوست دیگر برای ما می شود امیرالمؤمنین! دوستی که بیاید و این طور انسان را نجات بدهد، یک دوست مثل پسر عمّه و پسر خاله که نیست!

اصلاً گیرم بر اینکه مولانا امیرالمؤمنین را امام نمی داند، ولی می گوید این دوست آمده [تا تو را آزاد کند!] چرا ما باید چشمان را ببندیم؟! خب ای بدبخت، مولانا آمده ذهن و فهم تو را باز کند! می خواهد بگوید: «چشمت را باز کن، به دو تا شعر نگاه نکن، بلکه به بقیه دیوان هم نگاه کن!» آمده

^۱ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر ششم، ص ۱۱۲۲.

فهم و فکر تو را باز کند و بگوید: «دیگر این طوری که تا به حال برای علی سینه می زدی، سینه زن! بلکه برو ببین علی چه کسی بود!»

علی کسی بود که بندها را باز می کرد، پس به دنبال باز شدن بندت برو؛ نه اینکه ای بدبخت بیچاره، آخر عمری و بعد از هفتاد سال بلند شوی نزد پدر من بیایی و بگویی: «آقا، شما علم رمل و جفر می دانی؟» ایشان هم فرمودند: «نه آقا، من جفرم کجا بود؟! رملم کجا بود؟! این حرفها چیست؟! خب حالا بدانم یا ندانم! شما چه می فرمایید؟» گفت: «می خواهم بدانم که چقدر از عمرم باقی مانده است!» ایشان هم فرمودند: «حالا هر چقدر که باقی مانده است، شما بلند شو برو نمازت را بخوان و روزهات را بگیر!»

مولانا می خواهد تو را از این وضع بیرون بیاورد! می فرماید:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد *** نام خود و آن علی مولانا نهاد

مولای ما، فقط امام زمان و بس!

پس مولای ما امام زمان ما است! او فقط مولا است، تمام شد! مولا در دنیا فقط یکی است؛ آن هم غایب از چشم ما و حاضر در همه جا است! ما یک مولا بیشتر نداریم؛ آن هم امام زمان است و بهترین دعا در امروز این است که از خدا بخواهیم فرج واقعی آن حضرت را - که رسیدن به ولایتش است - برای شخص ما، و فرج ظاهری آن حضرت را برای همه إن شاء الله تقدیر بفرماید!

واقعاً دنیا و اوضاع دارد به هم می ریزد! کفار و دشمنان اسلام و دین از هر جهت دارند به سمت و سوی شریعت و ولایت و حقیقت، حرکت و هجوم می کنند! اصلاً مشخص است که این مسائلی که دارد اتفاق می افتد، مسائل عادی نیست و آنها فهمیده اند که خبرهایی هست و بوهایی هم برده اند؛ منتها آن احمق ها خیال می کنند که حالا با این مطالب می توانند جلوی ظهور و آمدن حضرت را بگیرند! استیلاء بر مسائل و بر منطقه و امثال ذلک از جمله مسائلی است که [به دنبالش هستند]، و لکن **﴿يَذُ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾^۱ (وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ)^۲.**

^۱ سوره فتح (۴۸) آیه ۱۰. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۰۰:

«دست خدا بالای دست های آنها است!»

^۲ سوره یوسف (۱۲) آیه ۷۶. روح مجرد، ص ۳۰۲:

«در بالای هر دانشمندی و صاحب علمی که علمش افزون است، صاحب علم دیگری وجود دارد که علم پائینی آن عالم بدان راه ندارد!»

ما باید خاطرمان جمع باشد، چون بحمدالله خداوند ما را مشمول ولایت امام علیه السلام فرموده و بیش از این هم خواهد فرمود! و باید از او بخواهیم که در تمام این تغییرات و تحولات، از ممشای آن حضرت تعدی نکنیم! [هر اتفاقی در هر جایی که می افتد، ما] کار خودمان را بکنیم و از آن ممشا به این طرف و آن طرف نرویم و فکر و ذهنمان به سمت کثرات و جزئیات نرود، بلکه به آن سبب برسد و امثال ذلك!

وقتی که رفیقمان گفت: برای منبر کسی نیست، با خودم گفتم: بیایم برای رفقا چه بگویم؟ [ولی وقتی که شروع کردم دیدم] این مطالب اصلاً خودش آمد! بعد یادم آمد که یک سال در همان زمان های سابق مرحوم آقا در شب عید غدیر در مسجد قائم منبر رفتند و اتفاقاً روزش هم در منزل منبر رفتند و این شعر را خواندند و رفقا هم با ایشان می خواندند:

سورة و الشمس رویت یا امیرالمؤمنین *** آیه و اللیل مویت یا امیرالمؤمنین
 هست هر جا گفت و گویت یا امیرالمؤمنین^۱
 بسیار بسیار شعر عجیبی است!

شرح حال حسّان ابن ثابت

حسّان ابن ثابت در روز غدیر حال و هوایش عوض شد، چون بالأخره روز غدیر و روز خلافت است و خودش هم یک خرده داشت و تمام دریچه دلش بسته نشده بود. طبع شعر بسیار عالی ای هم داشت و از جمله شعرای معروف است. حسّان خدمت پیغمبر آمد و گفت: «من بیایم راجع به امروز شعر بگویم؟» حضرت فرمودند: «بگو!» بعد یک مطلب را به او فرمودند که آن مطلب برای امروز ما بس است! فرمودند:

«ای حسّان، روح الامین تو را مدد می کند تا وقتی که با ما خاندان هستی!»^۲

^۱ مطلع انوار، ج ۹، ص ۱۹۸.

^۲ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۸؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷.

«وَجَاءَ حَسَّانٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ لَهُ: "يَا رَسُولَ اللَّهِ، ائذِّنْ لِي أَنْ أَقُولَ فِي هَذَا الْمَقَامِ مَا يَرْضَاهُ اللَّهُ!" فَقَالَ لَهُ: "قُلْ يَا حَسَّانُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ!" فَوَقَفَ عَلَى نَشْزٍ مِنَ الْأَرْضِ وَتَطَاوَلَ الْمُسْلِمُونَ لِسَمَاعِ كَلَامِهِ فَأَنْشَأَ يَقُولُ:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ
 *** بِخُمٍّ وَأَسْمَعِ

بِالرَّسُولِ مُنَادِيًا

وَقَالَ: "فَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَوَلِيُّكُمْ؟"
 *** فَقَالُوا وَ لَمْ

يَبْدُوا هُنَاكَ التَّعَادِيَا:

«إِلَهْكَ مَوْلَانَا وَأَنْتَ وَكُنَّا

مِنَّا لَكَ الْيَوْمَ عَاصِيَا»

فَقَالَ لَهُ: «قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي

بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيًا

فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَكَيْفُهُ

أَنْصَارَ صِدْقِ مَوَالِيَا!»

هُنَاكَ دَعَا: «اللَّهُمَّ وَالِ وَكَيْفُهُ

عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيًا!»

فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «لَا تَزَالُ يَا حَسَّانُ مُؤَيَّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نَصَرْتَنَا بِلِسَانِكَ!»

ترجمه: «حسان بن ثابت خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد: «ای رسول خدا، به من اجازه بده که در این موقعیت (نصب امیرالمؤمنین به ولایت در غدیر خم) ابیاتی را بسرایم که مورد رضایت خداوند باشد!» حضرت فرمود: «بگو با ذکر و یاد خدا!» در این حال حسان بر بلندی ایستاد و مردم گردن‌ها را برای دیدن او دراز کردند، سپس این ابیات را انشاد کرد:

در روز غدیر خم، پیامبر این مردم و این امت، این قوم را ندا می‌کند؛ و چقدر ندای این پیامبر که منادی حق است برای امت، شنوا کننده و فهماننده است!

پس پیامبر گفت: «ای مردم، مولای شما و پیامبر شما کیست؟!» و آن امت بدون آنکه عداوت و دشمنی خود را آشکار سازند، گفتند:

«خدای تو مولای ما است و تو ولی ما هستی و امروز در میان ما هیچ کس را مخالف خود که از فرمان تو سرپیچی کند نمی‌یابی!»

در این حال پیامبر به علی فرمود: «برخیز ای علی، من راضی هستم و خوشایند دارم که تو پس از من امام و هادی امت باشی!

پس ای مردم، هر کس که من مولای او هستم، اینک علی ولی او است! و شما مردم، یاران صدیق و موالیان راستین او در هر حال بوده باشید!»

در آنجا است که پیامبر دعا کرد: «بار پروردگار من، تو ولایت کسی را داشته باش که او ولایت علی را دارد، و نسبت به کسی که با علی خصومت ورزد، دشمن باش!»

چون حسان این اشعار را انشاد کرد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمودند: «ای حسان، تو پیوسته از طرف روح القدس تأیید می‌شوی؛ تا هنگامی که ما را با زبانت یاری کنی!» (محقق)

این مطلب برای ما دیگر بس است! ولی حسّان بعد از پیغمبر نمره خوبی نیاورد و رفوزه شد^۱ و رفت در تشکیلات آنها! حالا انسان معاندی نبود، ولی بالأخره ایمانش ضعیف بود! شما وقتی به اشعار حسّان نگاه می‌کنی، می‌بینی که واقعاً اشعار بسیار عالی و راقی‌ای دارد! این اشعار عالی برای این است که روح‌الأمین پشت قضیه است، پس برای خودش نیست! ولی وقتی که ولایت را از دست داد، پیغمبر و امیرالمؤمنین را از دست داد، روح‌الأمین کنار رفت^۲ و شروع کرد به چرند و پرنده گفتن و دیگر روح‌الأمین کنار رفت!

روح‌الأمین در جایی که ابوبکر باشد، نیست! در جایی که محفل عبدالرحمان عوف و مغیره ابن شعبه و امثال ذلک باشد، نیست! روح‌الأمین در خانه فاطمه زهرا است، در خانه امیرالمؤمنین است! فقط در همان جا می‌آید و جای دیگر هم نمی‌رود! اگر در آن خانه رفتی، رفته‌ای و اگر نرفتی، روح‌الأمین در کار نیست!

اتفاقاً این اشعار هم همین‌طور است و گوینده این اشعار در آن زمان از شاگردان مرحوم انصاری و از رفقای آقا بود، ولی بعد به یک مطالب دیگری پرداخت!

ولی این اشعار را در آن موقع گفته است و مرحوم آقا هم این اشعار را می‌خواندند. یادم است که یک دفعه از ایشان سؤال کردیم که این اشعار را چه کسی گفته است، ایشان به ما نگفتند؛ ولی من خودم بعداً فهمیدم که چه کسی بوده است. ایشان این اشعار را در شب غدیر خواندند و تتمه‌اش را هم در روز خواندند. یادم است که هم شب منبر رفتند و هم روز در منزل منبر رفتند. حالا بنده اینها را می‌خوانم و رفقا فقط با همین سه بیتی که عرض کردم جواب می‌دهند.

اشعاری در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام

سورة و الشّمس رویت یا امیرالمؤمنین *** آیه و اللّیل مویت یا امیرالمؤمنین
 عالمی در جستجوییت یا امیرالمؤمنین *** جان فدای خُلق و خویت یا امیرالمؤمنین
 هست هر جا گفتم و گویت یا امیرالمؤمنین

ای به گرد خرمن جودت سلیمان همچو مور *** ای دم جان‌آفرینت روح‌بخش نفخ صور
 حاکی از نور جمالت آیه اللّه نور *** پرتوی از مهر رویت آتش وادی طور

^۱ رجوع شود به الجمل، شیخ مفید، ص ۲۱۷ - ۲۲۲؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.

^۲ رجوع شود به الجمل، شیخ مفید، ص ۲۱۰ - ۲۲۱.

داشت موسی آرزویت یا امیرالمؤمنین
 گمراهان خلق را خضر سبیلی یا علی ***
 اوستاد و رهنمای جبرئیلی یا علی ***
 چون که یکتا مظهر ربّ جلیلی یا علی
 قبله گاهم خاک کویت یا امیرالمؤمنین
 گر به کثرت بینمت هستی جهان را پیشوا ***
 و ربه وحدت خوانمت بر انبیایی رهنما
 از زبان مصطفی گردیده مدّاحت خدا ***
 چون به درگاه ربوبیت بری دست دعا
 حق بود لئیک گویت یا امیرالمؤمنین
 وارث علم نبی و سرّ ما اوحی تویی ***
 خسرو مُلک جهان و تخت او آذنی تویی
 حکمران عالم هستی و مافیها تویی ***
 من چه گویم تاجدار علّم الأسماء تویی
 عرش، فرش خاک کویت یا امیرالمؤمنین
 حاش لله یا علی گر گویمت عیسی دمی^۱ ***
 گر بخواهی صد مسیحا زنده سازی هر دمی^۲
 نعمت خلد برین از ابر جودت شبنمی ***
 یا علی در هر دمی هستی تو در هر عالمی
 حق ز هر سو روبرویت یا امیرالمؤمنین
 مُعترف بر عجز و صفت خلقت هفت آسمان ***
 ای منزّه تر ز وصف مدحت کرّوبیان
 لال گشته در مدیح تو زبان انس و جان ***
 الله الله در تن احمد تویی روح روان
 انبیا مجذوب خویت یا امیرالمؤمنین
 ای که در دستت زمام خلقت ارض و سماست ***
 بر سرت تاج تبارک، در دلت جای خداست
 کس نپندارد که روح احمد از حیدر جداست ***
 مرتضی چون مصطفی و مصطفی چون مرتضی
 است
 ای دل عالم به سویت یا امیرالمؤمنین
 شد ز فیض خلقت تو بحر رحمت مُنشعب ***
 ای خدا را منتخب، هستی خدا را منتخب
 یازده بدر تمام از مهر رویت مکتسب ***
 ای وجودت بحر رحمت ای محیط متّحّب

^۱ یعنی عیسی دَم کجا به گُرد مقام تو می رسد؟! عیسی دَم کسی است که مرده زنده می کند. بنده بعضی از دوستانم را با چشم دیده ام که مرده زنده کرده اند!

^۲ اینها واقعیّت است! یعنی اینها مسائلی نیست که انسان بخواهد همین طوری بیان کند، بلکه واقعیّت هایی است که ما از زبان بزرگان هم شنیده ایم!

قطره‌ای کوثر ز جودت یا امیرالمؤمنین

گر نبودی مَنَعَم از دربار ربّ العالمین *** فاش گفتم پیش تو ایّاک نعبد نستعین
غیر حبّ و بغض تو بالله نباشد کفر و دین *** ای زجام عشق تو سرمست خیل عارفین

مستی چرخ از سبویت یا امیرالمؤمنین^۱

این اشعار بسیار اشعار عجیبی است! خب وقتی که نفحه ولایت به انسان بخورد، همین

مطالب هم از انسان بروز پیدا می‌کند!

دعای آخر مجلس

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْأُئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ مِنْ وُلْدِهِ

عَلَيْهِمُ السَّلَام!»^۲

بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...!

خدایا در امروز عیدی ما را معرفت واقعی امام ما قرار بده! ما را با این معرفت زنده بدار و با این معرفت از دنیا ببر! صحیفه اعمال ما را با حبّ محمد و آل محمد در روز قیامت بازگردان! در همه جا دست ولایت امیرالمؤمنین و ائمه را پشت و پناه ما قرار بده! ما را از منتظرین واقعی ظهور موفورالسرور فرزندش قرار بده! در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آنها ما را محروم مگردان! ذوی الحقوق ما، بزرگان و اساتید ما، گذشتگان، شیعیان امیرالمؤمنین و همه را بر سر سفره امیرالمؤمنین علیه السلام مهمان بگردان! ولایت آن حضرت را در جمیع اطوار ما و حرکات و تصرفات ما نصب العین قرار بده! گناهان ما ببخش و بیامرز! مرضای اسلام شفا عنایت کن! موتای آنها ببخش و بیامرز! گرفتاری از بلاد مسلمین، از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام برطرف بفرما!

جهت تعجیل در ظهور امام زمان علیه السلام سه صلوات ختم کنید!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ مطلع انوار، ج ۹، ص ۱۹۸ - ۲۰۲.

^۲ اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۶۴، با قدری اختلاف.